دیوان

شادروان حسین

صبحی

بضمیمه

تاریخچه تصوف

و

بیوگرافی شاه نعمت الله ولی

بقلم

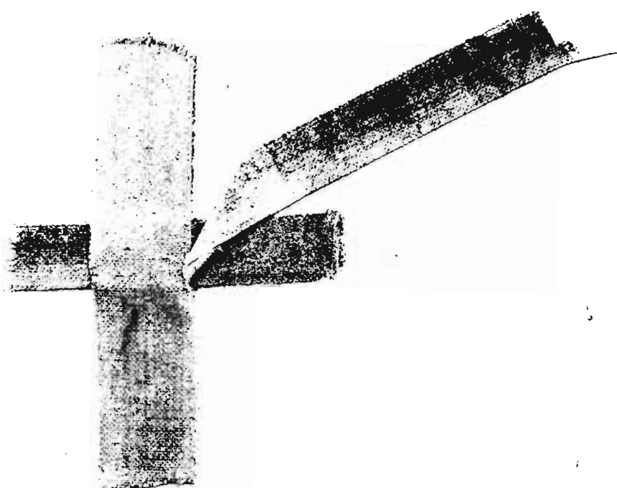
دانشمند معظم

قوام

ناشر







عارفانی که از این رشته سری یافته اند
بیخبر گشته زخود تا خبری یافته اند
سالها کف بسر خویش چو دریا زده اند
تا ز دریای حقیقت گهری یافته اند
صائب تبریزی

دیوان
شادروان حسن
صفی

بضمیمه

تاریخچه تصوف

و

بیوگرافی شاه نعمة الله ولی

بقلم

دانشمند معظم
آقای علی اکبر

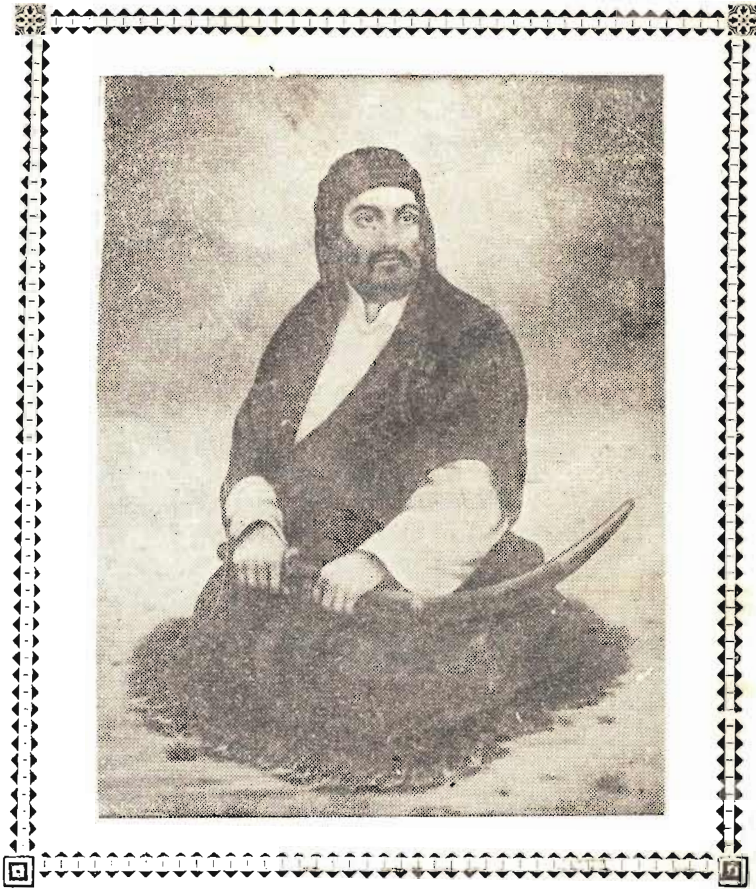
قویم

تهران شهریور ماه
۱۳۲۸

ناشر
...



...



آفتاب اولیا یعنی علی مرتضی   آنکه شد از پرتو روی او انور آفتاب

آفتاب آسمان لافتی شاهی که او   چرخ ایمان را پس از فوت پیمبر آفتاب

حسن صنعی

سید محمد علی (صفیر)

۲۸/۷/۱۹

یا صفراء، یا بیضاء، غرّی غیری

شنیدم که در پیش جمشید گبر … بنالید از تنگدستی گبر!

هم از من حوالت نمودش هزار … که تا بگذراند بد روزگار

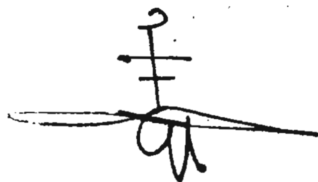
بدو گفت «گنجور» کای نامور … بفرما سیمش دهم یا که زر؟

دُرِ علم و دریای اسرار گفت … برم یکسان است و این هر دو جفت

درِ گنج حکمت که را گشت باز … بکالای گنجش نباشد نیاز

ز خود بایدش پرسش این دو کار … که تا می‌نماید کدام اختیار

بر آنکه گنجینه عرفان بود … زر و خاک همسنگ و همسان بود





رضاشاه شاهنشه پهلوی — که از او فزون یافت ایران نوی

زدانشش پی افکند کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند



شاها همه روز تو چه نوروز بود   جیش تو بروز جنگ فیروز بود
هر روز که بگذرد ز عمرت خواهم   امروز تو خوبتر ز دیروز بود

فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

چندی قبل مقداری از اشعار مرحوم میرزا حسن خان
صنعی رحمة الله علیه نزد فرزند ارجمندش سرکار سرگرد
بدرالدین رشید پور متخلّص ببدری مشاهده نمودم
که با مداد بخطّ دلپسند ناظم آن بر اوراق پراکنده نوشته
شده و پس از ملاحظه دریغ دانستم که این آثار جاویدانی
که ناظم وارستهٔ آن از غایت بی‌علاقگی با مور دنیوی حتی حاضر
بپاکنویس آن نشده است پراکنده بماند و لذا آقای
بدرالدین رشید پور را (که شاخه‌ای از آن درخت
برومند است و نمونه‌ای از اشعار وی با تشویق و تقدیرنامه‌های
مقامات عالیه که در آخر این دیوان بنظر خوانندگان
محترم خواهد رسید) محرّک شدم که اشعار مزبور را از صورت
پراکندگی بدر آورده پس از پاکنویسی بصورتی که شایسته
این آثار است مرتب سازند از حسن اتفاق معلوم شد بین
مرحوم صنعی و شاعر معروف قرن اخیر ایران میرزای عبرت
(میرزا محمد علی مصاحبی نائینی متخلص بعبرت) در زمان
جوانی الفت و مودّتی بکمال موجود بوده و مرحوم عبرت بحسب
تقاضای فرزند وی با کمال میل و رغبت اشعار را پاکنویس
و آن اوراق پراکنده را بصورت دیوانی درآورد و اکنون

جای بسی خوشوقتی است که این آثار نفیس طبع فرزند ناظم آن زینت بخش عالم ادبیات گردیده و رونق افزای بازار مطبوعات ایران میگردد - خاصه که بخط مرحوم عبرت کتابت و با همان خط زیبا کلیشه شده وجا دارد که از طرف تمام ادب دوستان ناشر دانشمند این دیوان را بچنین اقدام مفید که موجب خرسندی جامعه وخوشنودی روان پاک ناظم آن میباشد تبریک گفته وتوفیق ایشانرا در انجام امثال این خدمات سودمند از خداوند متعال مسئلت نمایم وامیدوارم فرزندان برومند خانوادهائیکه چنین جواهر گرانبهارا از پدران یا اجداد خود بارث دارند باین فرزند خلف تأسّی نموده روان گویندگان این قبیل آثار را با انتشار آن شاد وهموطنان خود خاصّه اهل ادب را قرین امتنان سازند .

طهران - ۱۰ - اردیبهشت ۱۳۲۸

مدیر نشریهٔ اخگر - احمد اخگر





جناب سرهنك احمد اخگر

مدير مجلة (اخگر)

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پس از درود فراوان بر خاتم انبیاء و ائمهٔ هدی
علیهم السلام بر ارباب علم و دانش و اصحاب فضل و بینش
واضح و آشکار است هر فرزندی موظف است بعد از فوت
پدر در تخلید نام و آثار پدر سعی نماید و از این راه حق
تربیت پدر را جبران کند - علیهذا و بحکم این اصل
مقدس بر آن شدم که دَین خود را نسبت بپدر مرحوم
ادا نمایم و از این جهت برای پوشاندن لباس عمل
بر پیکر خیال موضوع را در خدمت جناب سرهنگ احمد
اخگر که همواره فکر بکر ایشان راهنمای بنده بوده و افتخار
ارادت سی سالهٔ معزّی الیه را دارم در میان گذارده
و بطوریکه در مقدمهٔ خودشان در این دیوان شرح داده‌اند
او را نیز بصورت دیوانی در دسترس طالبین شعر و ادب
قرار دادند - اینک مختصری از شرح حال آن مرحوم را از
نظر قارئین محترم و عزیز میگذراند .

مرحوم میرزا حسنخان صنیع ارشد اولاد محمد رشیدخان
دزفولی تفنگدارباشی متولد در سال ۱۲۳۹ شمسی در
تهران و متوفی در سال ۱۲۸۶ شمسی در تهران است که
پس از طی مرحلهٔ صباوت خواندن و نوشتن را در محضر مرحوم
مغفور

مغفور آقا سید محمود ملقب بصدر المعالی که بخوشنویسی معروف
عصر خود بوده است فرا گرفته و بعداً برای تکمیل معلومات
عربیه و دینیه در مدرسهٔ حاج آقا محمد در نزد آن مرحوم
مشغول بتحصیل گردیده که روی استعداد فطری و ذکاوت
جبلی در اندک مدتی در زمرهٔ طلبهٔ علم درآمده و اغلب
در مباحثه و محاوره سرآمد طلبهٔ آن مدرسه بوده و همواره
در آن سن مورد الطاف مدرسین خود میگردیده است
و پس از طی دوران تحصیل بپیشنهاد پدرش در سلک منشیان
و دبیران درباری درآمده و پس از چندی که حکومت کردستان
بمرحوم محمد ولیخان سپهسالار رحمة الله علیه واگذار میشود مشار الیه
بسمت منشیگری بهمراهی حاکم مزبور بسنندج رهسپار میگردد
ولی باندک زمانی (بطوریکه در یکی از سروده های خود که
در این دیوان مندرج است) از اوضاع زمان و دستگاه
دیوان مکدر و منزجر گردیده بدون اجازه عازم تهران
میشود و پس از چندی بعزم زیارت عتبات لباس و کلاه
معمول را بجبه و تاج فقر تبدیل نموده رهسپار کوی دوست
میگردد و در آن مکان مقدس بحضور استاد معظم حضرت
حاج میرزا علی آقای قطب رحمة الله علیه که از اقطاب طریقت شاه
نعمة الله ولی قدس سره بوده است مشرف و پس از مفتخر شدن
بدست بوسی

بدستبوسی و فراگرفتن مراحل وارستگی و تسلّط بنفس
بتهران معاودت نموده تا پایان عمر دستورات آن مرشد
عالیمقام را بکار بستند مادام العمر از دنیا و ما یتعلّق بها وارسته
و در کنج انزوا بتزکیهٔ نفس مشغول بتشکیل خانواده پرداخت
و تا آخر عمر از تهران خارج نگردید - مدفن ایشان در چهارده
معصوم و بازماندگان فعلی وی همسر ایشان و این بنده بدر
الدین رشید پور است - امید که خوانندگان گرامی این
خدمت ناقابل بنده را بحسن قبول تلقّی و از خطایایم درگذرند

تهران - ۱۴ - اردیبهشت ۱۳۲۸
بدرالدّین رشیدپور متخلّص به بدری



عرض تقدیم حضرت

پس از ورود در فهرست تصاویر دانش‌پرور فرهنگ آشکار صاحب مجله ادبی

ماهیانه که حکم و نشریات بوده است دیگر با آقای سرگرد نصرالله رشیدپور دیدار کردم برای چند

از دیوان اشعار شیوایی پر از شعار روان خود میرزا حسن صنعی بهم نمود که برای چاپ گراور در

مجله بفرستد از سر آغاز که آقای سرگرد رشید پور از آن دیوان یک نسخه نوشته بنیز

مستعار آن شد که مرحوم صنعی در سفر عراق با درک فیض صحبت حاج سید علی قطب

رشتی شیخ طریقت شاه نعمت اللهی نائل آمده و بار دیگر از او کسوت فقر پوشیده

و گام در سلسله سیر و سلوک نهاده است

بخواهش آقای رشیدپور که در طرف دو روز مقدمه‌ای

در پیرامون تصوف و بیوگرافی شاه نعمت الله ولی و سید علی قطب از من خواستند

این چند صفحه را با اقتباس از پاره‌ای مدارک که بدانها دسترس داشتم بقلم آوردم

تهران — خرداد ماه سال ۱۳۲۹ هجری شمسی

علی اکبر قویم



رهبر طریقت حضرت شاه نعمت‌الله ولی

شاه نعمت الله ولی

نورالدین نعمت الله بن عبدالله بن محمد . سلسلهٔ نسب شریفش بمحمد بن علی بن الحسین علیهم السلام منتهی میگردد . نیاکان او در شهر حلب میزیسته اند . پدرش سید عبدالله از کشور شام با یران کوچیده ، در کیچ و مکران فرود آمده و پس از چندی بواسطهٔ مواصلت و مصاهرت با خوانین شبانکارهٔ فارس در کوه بنان کرمان اقامت گزیده و شاه نعمت الله ولی در روز پنجشنبه ۲۲ ماه رجب سال ۷۳ یا ۳۱ هجری در قصبهٔ کوهبنان زاده است .

ولایت بر دو قسم است : ولایت عامّه - ولایت خاصّه . ولایت عامّه مشترک است میان همه مؤمنان . قال الله تعالی « اللهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ » ولایت خاصّه مخصوص است بواصلان ارباب سلوک وَهِیَ عِبارَةٌ عَن فَناءِ العَبدِ فِی الحَقِّ وَبَقائِهِ بِهِ .

شاه نعمت الله از پنج سالگی آثار فطانت و رشد از جبینش ظاهر بود ، مقدمات علوم را از شیخ رکن الدین شیرازی فرا گرفته ، علم بلاغت را از شیخ شمس الدین مکی ، اصول فقه را از قاضی عضدالدین ، علم کلام و حکمت الهی را از سید جلال الدین خوارزمی .

شاه نعمت الله پس از تحصیل معارف عصری و تکمیل علوم ظاهری رغبت بصحبت اولیاءالله کرده هرجا نشانی از یکی از ایشان مییافت بیدرنگ بدانسو میشتافت ، صحبت بسیاری از مشایخ ادراک کرده ، بارشاد سید محمد قدم در راه سیر و سلوک گذاشت و سر بکوه و بیابان نهاد ،

برقلّهٔ کوه دماوند دو اربعین در سختی سرمای زمستان برآورد . مدّتی در کوهسار الوند
بعبادت و ریاضت گذرانید و با رجال الله مقیم آن کوه صحبت داشته راه بین النهرین را
پیش گرفت و پس از زیارت قبور ائمهٔ عراق، بقصد گزاردن حجّة الاسلام از طریق
مصر روانهٔ حجاز گردید ، او را در کنار رود نیل با سیّد حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد .

از جاهای دیدنی مصر مغارهٔ جبل جیوش است ، در نزدیکی قاهره و بر سر در غار بخط نسخ
منقور است که سیّد نعمت الله ولی سه سال در این کهف چندین اربعین برآورد . طول غار نزدیک
صد گام و گور غایق سوز بابا در آنجا زیارتگاه است .

شاه نعمت الله پس از رسیدن بمکّه و گزاردن حجّ و عُمره بشرف ادراک صحبت سلطان العارفین
شیخ عبدالله یافعی نائل گردید . چون سخنان جانبخش روح نواز او را شنید دست
ارادت بدامانش زده هفت سال تمام در خدمت یافعی مریدانه سلوک کرد ، چندی هم مانند
شبان وادی ایمن گوسپندان شیخ را چرانیده ریاضات شاقّه کشید و مجاهدات فوق طاقه
بانجام رسانید و اربعین‌ها برآورد تا از اثر تربیت وی مرتبهٔ کمال یافت و بارشاد و دستگیری
و تلقین عباد مجاز گشت ، و قطب الدین رازی را هم در مکّه مکرّمه ملاقات کرد .

شیخ ابوالسّعادات ابوبکر عفیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی الیمانی المکّی الشافعی
در عدن از بنادر یمن زاده و در آن کشور نشو و نما و تحصیل کرده است ، و چون از ۱۸ سالگی
میهن خود را ترک گفته بحجاز آمده و در مکّه معظّمه اقامت گزیده است بقطب مکّه و نزیل الحرمین
الشریفین معروف گشته و بسال ۷۶۸ در گذشته و در باب المصلّی پهلوی گور فضیل بن عیاض

بخاک سپرده شده است . امام یافعی جامع علم باطن و ظاهر بوده و از بیشتر مشایخ اجازه داشته و سند خرقه‌اش بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد . یافعی آزاد مردی عزیز الوجود بود . کان اماماً یسترشد بعلومه یهتدی بانواره . او را در تصوف و اصول دین و تفسیر و تاریخ و غیره مصنفات جلیله است : روض الریاحین یا نزهة العیون در پانصد حکایت تاریخی از صالحین صوفیه ، اسنی المفاخر فی مناقب الشیخ عبدالقادر ، مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة مایعتبر من حوادث الزمان و تقلب احوال الانسان ، مصباح الضلام فی المستغیثین بخیر الانام ، در النظیم فی فضائل قرآن العظیم ، وله کلام فی ذم ابن التیمیة .

یافعی را اشعار لطیفه و مقامات شریفه است . رضاقلی هدایت این یک شعر پارسی را از او نبشته است : این جهان بین شگفتی که بنور و شگفت گنج ذوالقرنین گوئی که برآمد بنهفت . در فضیلت یافعی همین بس که همچون شاه نعمت الله ولی عارف بزرگواری از دامن تربیت او برخاسته شاه نعمت الله درباره امام یافعی میگوید : شیخ ما کامل و مکمل بود قطب وقت و امام کامل بود یافعی بود و نام عبدالله رهبر رهروان آن درگاه ، شاه تغرلی هم بمدح او دارد . شیخ ما بود در حرم محرم قطب وقت و یگانهٔ عالم از دمش مرده میشود زنده ، نفسش همچو عیسی مریم . شاه نعمت الله میگفت : یافعی را همسر بدخوئی بود که مدام برای جزئیات خانه با او منازعه میکرد ، خاصه هنگام نماز و عبادت شیخ ، و کودک خردسالش را میآورد و بر سر سجادهٔ او می افکند ، من میرفتم هرچه میخواست برایش فراهم میکردم تا

آرام میگرفت. روزی شیخ مرا گفت: با این رفتار که تو میکنی همیشه اورا باما جنگ خواهد بود.
شاه نعمت الله ازراه آذربایجان بایران بازگشت. درسراب سید قاسم انوار را که خرد سال بود
بخدمتش آوردند اورا بوسید ونواخت. دراردبیل با سلطان صدرالدین موسی پسر وخلیفه شیخ
صفی الدین اسحاق دیدار کرد.

شاه نعمت الله پس ازچندی که درکوهستان گذرانید آگهی گذشته شدن امام یافعی رسیده ازشدت
تأثر واندوه رهسپار خراسان گشت. گشایش کار شاه نعمت الله درکوه صاف بود که جبلی است
مبارک درنواحی بلخ وگفته اند که چهل اربعین درآن کوه که قدمگاه رجال الله است برآورد.
وزآن پس راه ترکستان غربی راپیش گرفته، درسمرقند امیر جهانگیر تیمور گورگان را دیدار کرد
ودرمجلس ضیافت آن پادشاه قهار رفت، درکوهستان سمرقند اربعینها برآورد.

چون حضرت رسول اکرم ص پیش ازبعثت گاهگاه بغار حرا رفتی ودرآنجا بذکر وفکر وتعبد شبها بروز آوردی
وروزها گذرانیدی لاجرم شیوخ واقطاب متصوفه سالک را خلوت گزیدن میفرمایند تا درکوره ازوا
نفس او بآتش ریاضت گداخته وازآلایش طبیعت صافی گردد. وتعیین آن باربعین مستفاد است
ازآنچه محمد ص گفت «مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ لَهُ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَىٰ لِسَانِهِ» ودر کتاب
کریم آمده است که «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً»
شاه نعمت الله چندی هم درشهر سبز وبلاد دیگر ترکستان زیست شماره ارادتمندانش درخطه توران
وخوارزم ازطوائف وایلات به نود هزارتن رسید. امیر سید کلال که ازمشایخ سلسله نقشبندیه

بدو انتساب دارند نزد امیر تیمور از شاه نعمت الله سعایت کرد که داعیهٔ سلطنت و قصد خروج دارد.
تیمور که مشایخ و اقطاب صوفیه را تعظیم میکرد خود بملاقات شاه نعمت الله رفت و پس از تفقد فرمود
که خوبست شما چندی از قلمرو ما بیرون روید، شاه سر در پیش افکنده لختی اندیشید و در پاسخ گفت
بهر کشور که سیر کردم در قلمرو شما بود، پس کجا باید شد؟ باکی نیست، حلوای امیر کلال که خوردیم میرود
و چنان شد که گفته بود. — نقشبندیه، که فرقه ایست معتدل ولی متعصب در تسنن، در پایانهای
سدهٔ هشتم بی اندازه انبساط یافته در بخارا و سمرقند تا اقصای ترکستان و خراسان و بعدها در
هندوستان گروندگان بسیار داشته است. مؤسس یا مجدد این سلسله خواجه بهاءالدین عمر
بخارائی است که بسال ۷۹۱ هجری درگذشته. شاه نعمت الله از ترکستان بخراسان بازگشت
در هفت فرسنگی مرو طرح خانقاهی افکند، بر سر در آن نگاشت: لقاء المحبوب شفاء القلوب
و دهکدهٔ تل چله را خریده بر آن وقف کرد. و پس از آن که روزی چند از مشهد شریف علی بن موسی
الرضا فیض برد، رهسپار هرات شد و در محلهٔ میر حسینی سادات صاحب سؤالات گلشن راز فرود آمد.
دیر گاهی بود که سید درگذشته و باصحاب وصیت کرده بود که چون شاه نعمت الله باین منزل رسید
دخترزادهٔ من (دخت سید حمزهٔ دستاربند) را باو بدهید. شاه در سنهٔ ۷۹۰ هجری که آن عقیله را
بهمسری برگزیده با خود بکرمان برد شصت سال داشت و فرزند سعادتمندش سید خلیل الله در کوهبنان
بجهان آمد. شاه در دعای او گفت: بسا روز و بسا سال و بسا ماه بماند یادگار نعمت الله
در کوهبنان بسیاری از درویشان از بلاد ایران و کشورهای اطراف بقصد زیارت و ملازمت شاه

آمده جبهه بر آستانش سودند خود شاه هم با این شعر طالبان حقیقت را بکوهبنان میخواند:

اگر گنجی طلبکاری که در ویرانه ای یابی   بیا و نعمت الله را بشهر کوهبنان بنگر. از جمله بزرگان سید نظام الدین احمد و مولا زین الدین علی که فقیه و مدرس شیراز بودند بخدمت رسیده التماس تلقین ذکر کردند. شاه نعمت الله پس از هفت سال توقف در کوهبنان رهسپار یزد شد. علما و سادات و بزرگان آن شهر لوازم استقبال بجای آورده مقدمش را گرامی داشتند. از یزد بسوی تفت که نشانی از جنت دارد رفته، در آنجا طرح باغ و خانقاهی افکند. سلطان اسکندر والی فارس چهار سال مالیات تفت را برای مصارف آن خانقاه اختصاص داد، شاه بنا را بپایان رسانده خدام برای پذیرائی واردین گماشت و بزادگاه خود بازگشت. شاه نعمت الله پس از بازگشتن از تفت کوهبنان را ترک کرده بشهر کواشیر که امروز کرمان نامیده میشود کوچید. چون شیخ نورالدین ابدال خوارزمی از سلسله خلوتیان که بمعروف کرخی میرسد در آن شهر مقیم بود شاه قبلا درویشی را با تحفه لایق نزد او فرستاد، شیخ چون درجه شاه را بالمکاشفه دانسته بود گفت میآیند و کواشیر را از من بگیرند ملک خودشان است. شاه بشهر رسید و نزدیک خاکدان شیخ قطب الدین فرود آمده خانه و باغچه ای ساخت و خانواده را از کوهبنان خواند. سالی شاه نعمت الله از کواشیر برای تفریح به سرآسیای ماهان رفت پیرزنی سفره نان و کاسه ماستی برایش آورده استدعا کرد در ماهان بماند. شاه درخواست او را پذیرفته طرح خانقاه خیرآباد و باغ خلوت و باغ مشهد را انداخت. خوش درد دلی دارم ماهان بچه کار آید با کفر سر زلفش ایمان بچه کار آید

ماهان زخدا خواهم با صحبت مه رویان   بی صحبت مه رویان ماهان بچه کار آید .

چون والی فارس سلطان اسکندر پسر عمر شیخ میرزا از شاه نعمت الله استدعا کرده بود که سفری بشیراز کرده خاکیان آن خطه را بعالم پاک رساند . روزی شاه از خلوت باغ ماهان بیرون آمده گفت : خاطرم میکشد سوی شیراز   مرغ جان میکند روان پرواز   و با جمعی از درویشان از کرمان بپارس رفت . همینکه موکب شاه نعمت الله بحومهٔ شیراز رسید علما و بزرگان و وجوه مردم شهر باستقبال پیش آمدند . باران رحمت باریدن گرفت . علامه سید شریف جرجانی گفت : نعمت الله در بر و رحمت الله بر سر . چون به تنگ الله اکبر رسیدند شاه گفت : نعمت الله همره شیرازیان همراه او   عارفانه بر سر الله اکبر میرود   در شیراز نزدیک سی هزار کس از خاص و عام دست ارادت بشاه نعمت الله دادند . سید ابوالوفا ، سید محمد مشهور بداغی ، سید شریف جرجانی ، شیخ ابو اسحاق بهرامی ، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و سعدالدین محمد دوانی مکرر بخدمتش رسیدند . شاه باستدعای سعدالدین آب دهن بدهان پسرش جلال الدین محمد دوانی انداخت که بر علما ، روزگار خود برتری یافت . قاضی میر حسین یزدی در رسالهٔ نشآت خود آورده است که چون کار شاه نعمت الله بالا گرفت فقیهان قشری کرمان او را رافضی خوانده فتنه ای برپا کردند . چون آن غوغا بگوش شاه رسید گفت : یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون   مارا چه از اینکه ناقصی بدگوید   عیبی که بما نیست یکی صد گوید   و حال آنکه آن عارف ربانی هیچگاه زبان بقدح بزرگان صحابهٔ رسول اکرم ص نگشوده بود .

میرزا شاهرخ از شاه خواست که بدار السلطنه هرات آمده چندی همای وار سایه بر سر مردم خراسان اندازد. دولتشاه سمرقندی و قاضی نور الله شوشتری مینویسند:
سید نعمت الله را مشرب عالی بود هدایائی که حکام و بزرگان برایش میفرستادند پذیرفتی و آن نعمتها را خوردی و بمستحقان رسانیدی. نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر گورگان از سید پرسید که میشنوم شما لقمه های شبهه آمیز تناول میکنید: سید این بیت را برخواند
گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ را این پاسخ ملائم نیفتاد و از روی امتحان خوانسالار را فرمود که برو برهٔ ای بظلم از عاجزی بستان و بهامده و بیار و طعامی ترتیب کن. خوانسالار حسب الحکم از شهر بیرون رفته دید که پیرزنی برهٔ ای فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از او در ربوده بمطبخ رسانید و طعامی ترتیب داد. شاهرخ سید را بدعوت حاضر ساخت و باهم آن طعام را بکار بردند. شاهرخ بر سر خوان از سید پرسید که شما گفته بودید من نمیخورم مگر حلال و حال آنکه این بره را بظلم و جبر از عاجزه ای ستانیده اند؟ سید گفت بهتر از این تحقیق فرمایند. شاهرخ فرمود آن پیرزن را حاضر ساختند و از او پرسید که این بره را کجا میبردی؟ در پاسخ گفت من بیوه ام و رمهٔ گوسفندی دارم که از شوهرم بمهر و میراث یافته ام پسرم در این هفته گوسپندی چند برای فروش بسرخس برده بود و خبرهای نا ملائم از او رسید، چون شنیدم که سید نعمت الله ولی از کرمان بهرات آمده نذر کردم که اگر یگانه فرزندم بسلامت باز گردد برهٔ ای بخدمت سید رسانم و هم در روز پسرم

از راه رسید ، من از شادی بره را بر پشت گرفته قصد شهر کردم .....

شاه نعمت الله علاوه بر شرافت نسب جامع علوم نقلیه و عقلیه و صاحب مراتب ذوقیه و کشفیه و دارای ملکات فاضله و اخلاق ستوده بود . در میان اقطاب صوفیه کمتر کسی باعتبار اشتهار وی رسیده است سلسلهٔ علیّهٔ او بنام ام السلاسل معروف و مشرب صافی و روش طریقه اش پسندیدهٔ بزرگان است .

سند خرقهٔ بیشتر مشایخ صوفیّهٔ ایران بشاه نعمت الله میرسد شاخه ای از سلسله ای که بواسطهٔ معروف کرخی بعلی بن موسی الرّضا می پیوندد به نعمت اللهیه مشهور است همچنانکه شاخه ای که بنام شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر السهروردی است بسهروردیه و شاخه ای که بنام محمد نوربخش است بنوربخشیه .

در مدت چهل و اند سال که شاه نعمة الله در کوهبنان و کواشیر و ماهان بر مسند ارشاد متّکی بود هر روز دسته ای بآستانش میرسیدند و آن دریای جود از ایشان پذیرائی و نسبت بهر یک انعام و اکرام میکرد شاه نعمت الله بیشتر اوقات در خلوت خاص بعبادت و ذکر و فکر میگذرانید ، و هر روز هنگام چاشت ساعتی از خلوت برای ارشاد طالبان بمجلس عام میآمد ، صوفیان صفا و درویشان ارادت نشان پروانه وار گرد شمع وجودش میگشتند واحدی را یارای آن نبود که تا شاه چیزی از او نپرسیده است لب بسخن گشاید . شاه نعمت الله در محضر یاران موقّر می نشسته تکیه بر چیزی نمیداد و دست بر رخساره و محاسن نمیکشید ، کلامش بتأنّی و مشتمل بر حقایق و دقایق و مستشهدات از قرآن کریم و حدیث شریف نبوی و گفته های بزرگان از نظم و نثر عربی و پارسی با رعایت کمال فصاحت و بلاغت بود .

شاه نعمت الله بواسطهٔ علوّ همت هیچیک از طالبان را رد نمیکردی و میگفت هر کس که همهٔ اولیاء

اورا ردکنند منش میپذیرم . نامرادازدر ما بازنگردد هرگز درمیخانهٔ ما قبلهٔ حاجات بود .
روزی پیرخیرالدین گیلانی که ازخواص اصحاب بود بشاه گفت : از برخی درویشان فتوری در روش
شریعت وقصوری درسلوک طریقت سرمیزند اگر دستور فرمایند من مراقب حالشان بوده امر ونهی
بجای آورم . شاه گفت : رندان نعمت اللهی را داروغه نمیباید .
شاه نعمت الله جمعی ازبزرگان را تربیت کرده است : شیخ آذری طوسی خرقه ازدست او پوشیده
شاه داعی الله شیرازی بخدمتش ارادت تام داشته ، شاه قاسم معروف بقاسم الانوار نقش اخلاص
وی را برلوح دل می نگاشته ، مولانا فضل الله سید نظام الدین شیرازی بادهٔ معرفت ازجام او نوشیده
خواجه صاین الدین علی ترکه وشرف الدین علی یزدی وشیخ ابواسحق شیرازی معروف باسحاق اطعمه وشیخ کمال الدین
خجندی مرید وی بوده اند میرسید شریف جرجانی باآنکه نسبت بسلسلهٔ نقشبندیه داشته اظهار
ارادت بیحیات بشاه نعمت الله میکرده است . بیشتر پادشاهان زمان وامرا ، وحکام سر ارادت بر آستان
شاه نعمت الله داشته ، تاجداران آفاق واکابر اطراف هدایا ونذورات بدرگاهش میفرستاده
اند . سالی دوستان با اخلاص از شبه جزیرهٔ پهناور هندوستان تحفه ها ونذورات بسیار بحضرت
شاه فرستادند ، والی کرمان برای گمرک آن اموال ازمیرزا شاهرخ تکلیف خواست ، شاهرخ با
ملکهٔ مهدعلیا گوهرشاد آغا مشورت کرد ، ملکه گفت : پادشاه ازاین اندیشه که تا دامن روزگار
مردمان برزبان آرند که بزرگان هند چندان تحفه برای سیدی درویش بایران فرستادند که
شاهرخ شاه ازسر گمرک آن نتوانست گذشت . پس ازچندی تاجدار کشوردکن ،

شهاب الدین احمد شاه بهمنی که بر اثر دیدن خوابی مرید گشته بود تحف و هدایا و اموال بسیار فرستاد بارها را میان رودخانهٔ ماهان برابر خانقاه افکندند شاه پس از سه روز از خلوت خاص برون آمده فرمود : سه بخش کرده بخشی را بشاهرخ رسانید که صرف لشکرش کند بخشی را بخلیل الله دهید که جاه دوست است و بخش سوم را در پذیرائی زوار و مجاورین آستانه ماهان مصروف دارید . طاقه کرباسی بر روی بارها بود ، بر داشته و گفت : درویشان هم عرقی خشک کنند .

شاه نعمت الله با عظمت مقامی که داشت بسیار ساده و بی تکلف میزیست لباسش پیراهن بلند کرباس و جبه پشمین بود و دستار خردی برسر می بست ، زمستان قبا میپوشید و کپنک نمد بر بالای جامه میگرفت . چون سنین عمر شاه از سد درگذشت و گاه رخت بستنش از خاکدان گیتی نزدیک رسید طوطی طبع درافشانش باین غزل شیوا مترنم گشت :

بسرا پردهٔ میخانه روان خواهم شد خوشخو شک معتکف کوی مغان خواهم شد .

بخرابات فنا رخت بقا خواهم برد ترک خود کرده و بی نام نشان خواهم شد .

فرزند ارجمندش برهان الدین خلیل الله را پیش خوانده فرمود : ما بر جناح حرکتیم « ولا یتعهد وارشاد عباد با تست » و این رباعی را سرود :

انگشت زنان بر در جانان رفتیم پیدا بودیم گرچه پنهان رفتیم

گویند که رفت نعمت الله زجهان رفتیم ولی بنور ایمان رفتیم

روز پنجشنبه ۲۲ رجب سال ۸۳۴ هجری طایر روحش قفس تن را شکسته بشاخسار قدس پرید

مادّه تاریخ رحلتش «عارف اسرار وجود» است .

شاه نعمت الله در دم واپسین گفته بود : آنکه ما را غسل دهد از اوتاد و کسی که بر ما نماز گزارد از اقطاب است
باباحاجی نظام الدین کیچی که خلیفة الخلفاء سلسلهٔ نعمة اللّهی و در اقلید از توابع ابرقوه بود پس
از گذشته شدن شاه از راه رسید و بوظائف آداب و سنن غسل کالبد قیام کرد . جنازه را بر سر
دست بمسجد جامع کوا شیر بردند . سادات و علما منتظر بودند که آیا امامت نماز کدام سعادتمند را
نصیب خواهد شد . ناگاه امیر شمس الدین محمد ابراهیمی از راه رسیده پیش ایستاد و تکبیر گفت
پس از نماز جثهٔ شاه را بماهان بازگردانیده ، در خانقاه شریف بخاک سپردند

پادشاه با اخلاص دکن معتمدی از هندوستان بایران فرستاد گنبد رفیع و بارگاه با شکوه
و سنیغی بر مرقد شاه بر افراشتند . در رواق پیش روی کتیبه ای بخط ثلث بر الواح کاشی گرداگرد
در ورود نصب کرده اند : حضرت سلطنت و نصفت پناه ، شهاب الملک و الدنیا و الدین احمد شاه
ابوالغازی بانشاء این گنبد حصین الارکان و بناء این عمارت گردون رفعت عالی بنیان امر فرمودند
و در زمان فرزند دلبند آنحضرت معرفت پناه سلطان علاء الدوله و الدین ، اتمام یافت تحریراً
فی ایام محرم الحرام سنه ۸۴۰ هجری . بنای دارالحفاظ و صحن پیش رو و حسینیه از شاه عباس صفوی است
و در کتیبه سر در دارالحفاظ بخشتهای کاشی منقوش است : در عهد شاه عباس صفوی و حکومت گنجعلی خان
خان خلف ولیخان افشار دارالحفاظ باتمام رسید سنه ثمان و تسعین و تسع مائه . محمد شاه قاجار هم
دو تکیهٔ دلگشا برای واردین ساخته است . آستانهٔ شاه نعمة الله مزار است لنگر و خانقاهش مقصد منعم و درویش

آثار شاه نعمت‌الله ولی

شاه نعمت‌الله ولی رسالات سودمندی بپارسی و عربی نگاشته، رضاقلی هدایت هشتاد و دو رساله او را گرد آورده و داشته است.
شاه دارای طبعی گوهربار و شعر بسیار بوده. سید نظام‌الدین محمود شیرازی معروف به داعی‌الله بر دیوان اشعار او دیباچه نوشته است.
در غزل شیوائی گوید:

گوهر بحر بیکران مائیم   گاه موجیم و گاه دریائیم
ما بدان آمدیم در گیتی   که خدا را بخلق بنمائیم

شیخ ابواسحق در اقتفای این غزل در وصف اطعمه گفته است:

رشته لاک معرفت مائیم   گه خمیریم و گاه بغرائیم

در جواب غزل عارفانه شاه که مطلعش این است:

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم   صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی که از معتقدان اوست گوید:

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند   آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

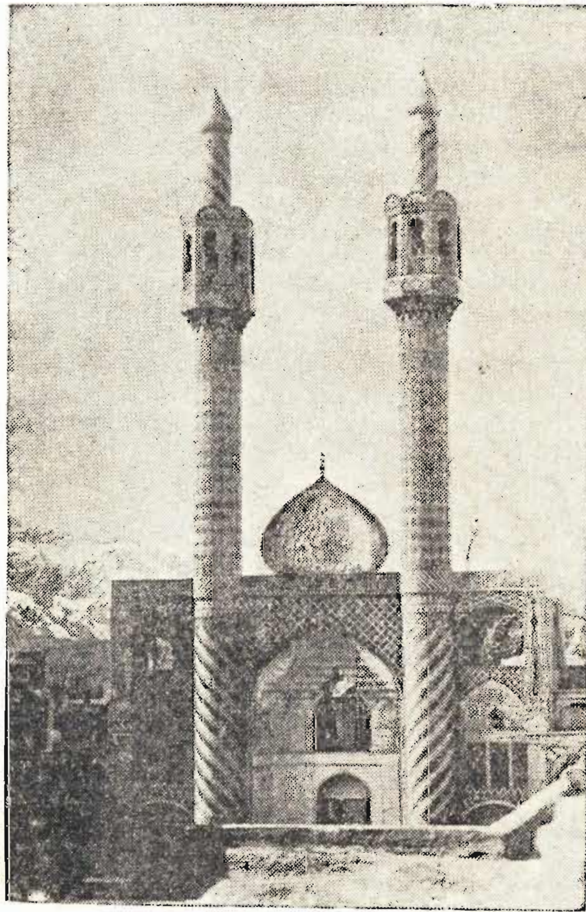
ظاهر آنست که رفتن خواجه از شیراز بیزد برای دیدار شاه نعمت‌الله بوده که سالی چند در تفت میزیسته است.

چون در روزگار شاه نعمت‌الله بیشتر ایرانیان پیرو مذهب شافعی بوده‌اند شاه مثنوی کفایة الاحکام را در واجبات و مستحبات فقه امام محمد بن ادریس بنظم در آورده مطلع آن این است:

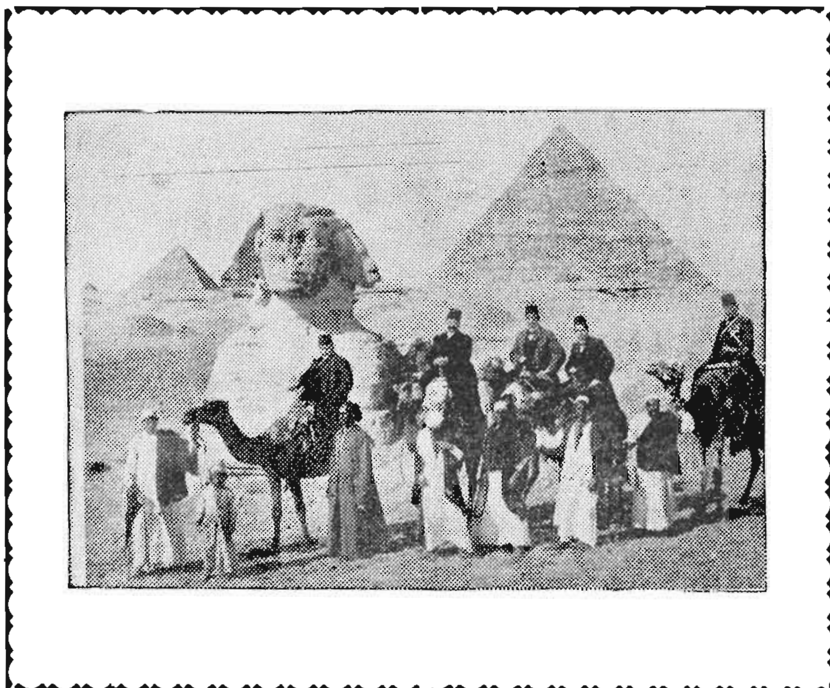
حمد بیحد خدای یکتا را   آنکه جان داد و عقل و دین ما را

شیخ محمد مردوخ کردستانی معروف بآیةالله بر مثنوی کفایة الاحکام شرحی نگاشته و بسال ۱۳۱۴ در تهران بطبع رسانده است.

تهران شهریور ماه سال ۱۳۲۸ هجری شمسی   ع. قویم



بارگاه قطب العارفین حضرت شاه نعمت الله ولی درماهان کرمان



حرکت شادروان اتابك اعظم و همراهان در اطراف شهر قاهره پایتخت مصر برای دیدن اهرام جیزه و زیارت مغارهٔ جیوش که شاه نعمت‌الله ولی سه سال در آن کهف زیسته و چندین اربعین برآورده است (بصفحه ۱۰ مراجعه شود)

سرگرد رشید پور



گراور عکس که از شادروان قطب نوری در سفر حج در مسجد الحرام با شریف مکه و میرزا علی اصغر خان اتابك اعظم و آقای مخبر السلطنه حاج محمدیقلی خان هدایت برداشته شده است .

سرگرد رشید پور

بخط زیبای حاج بنان بدنی کرمانی

قطب نوری

سید علی قطب سلاله ائمه اطهار و از بزرگان و وارث شیخ سلسله نعمت‌اللهی عارفی روشن بین و جامع

کمالات صوری و معنوی و دارای سجایای اخلاقی بود تنها در تهران منزل بیت حضرت صدراعظم

ایران علی اصغرخان امین‌السلطان سید عقیده داشت برخی از بزرگان همراه او که وزیران با تعجب تمام

با و ارادت می‌ورزیدند

سید قطب در پایان روزگار ناصرالدین شاه قاجار برای گزاردن حج از ایران رهسپار

حجاز شد و در بازگشت از حرمین شریفین در خطه عراق رحل اقامت افکند و بقیه عمر را با سختی در

مشاهد مشرفه آن کشور گذراند

سید شمایلی زیبا و دلفریب گیرنده و نطقی شیرین داشت مولوی سبزی بر سر و در سینه سپید

بر سر می‌بست و بر رسم علما و قضات گشته لباسه فراخ بلندی با عبای زری می‌پوشید

در آن روزگار عثمانی‌ها بر عراق در قلمرو دولت ترکیه بود سید برای دولت ترکیه کاخ

رفیع و تکیه و خانقاهی در شهر مقدس کربلا ساخته و در زندگانی محلات آنجا زندگی و به دست مبارکش داشت

مأمورین ترک با سید همنشین و از او شنوائی داشتند اعیان کربلا و سران عراق و شیوخ

قبایل شیعه نسبت به سید ارادت می‌ورزیدند هر وقت برای ایرانیان مشکلی پیش می‌آمد

به سید ما در او خشنودی و توصیه می‌کرد و مشکلات به دست پذیرفتند

ع. قویم



جناب آقای قویم الدوله

پیرامون تصوف

تصوف

تصوف را یکی از شعب علم حکمت و فروع مختلفهٔ دین اسلام میتوان شمرد که بالنسبه اهمیت و دوامی داشته و در اخلاق امم اسلامی عموماً و ایرانیان خصوصاً اثر آن محسوس میباشد. و زبان حال صوفی یا عارف گوید لب را از قشر بیرون آورده و خود را بحقیقت نزدیک کرده است.

صوفی

درباره اشتقاق کلمهٔ صوفی عقاید و آراء مختلف است. ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری در رسالهٔ قشیریه میگوید: ظاهر آنست که این کلمه اشتقاق عربی ندارد و بمنزلهٔ لقبی است که بفرقهٔ مخصوصی اختصاص یافته.

ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الغزنوی در کتاب کشف المحجوب للارباب القلوب مینویسد: مردمان اندر تحقیق این نام بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته. گروهی گفته‌اند که صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که جامهٔ صوف دارد، گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که اندر صف اول باشند، گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که تولی با صحاب صفه کنند، گروهی گفته‌اند این نام از صفا مشتق است. اما بر مقتضی لغت این معانی بعید میباشد. صفا در جمله محمود است و ضد آن کدر بود، و رسول اکرم صلی الله علیه و سلم گفته است ذهب صفو الدنیا و بقی کدرها و نام لطائف اشیاء صفو آن چیز باشد، پس چون اهل این قصه اخلاق و معاملات خود را مهذب کرده و از آفات طبیعت تبرا جستند مر ایشان را صوفی خواندند. و این اسمی است مر این گروه را از اسمار اعلام.

عزالدین محمود بن علی الکاشی در کتاب مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة میگوید: مراد از صوفیان واصلان کاملانند که کلام مجید عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کند، نه بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران ممیز و مخصوص باشند، چه هرکه بدرجهٔ مقربان حضرت جلال و سابقان صفوت کمال رسید اکابر طریقت و ارباب حقیقت او را صوفی خوانند، خواه مترسم بود برسم صوفیه و خواه نه. چنانکه جنید رحمه الله گفته است: التصوف ان تکون مع الله بلا علاقة و رویم گفته است: التصوف استرسال النفس مع الحق علی ما یرید. و ابومحمد جریری گفته است: التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی. و سبب اختصاص اهل کمال بدین نام آنست که اکثر ایشان از قدما مشایخ بمحبت تقلل و زهد از دنیا و اقتدا از انبیا لباس صوف پوشیده اند و از برای تواضع و ستر حال نسبت خود بصفت لباس و سمت ظاهر کرده اند و یکدیگر را صوفی خوانده اند.

عقیدهٔ من اینست که کلمهٔ صوفی مشتق از واژهٔ یونانی «سوفیا» و معنایش حکمت است. و فیلسوف نیز از سوفیا و «فیلوس» که معنایش محب و دوستدار است ترکیب یافته. زیرا که ظهور مشرب عرفان در میان مسلمین پس از عصر درخشان عبدالله مامون ششمین خلیفهٔ عباسی و ترجمهٔ کتب یونانی بعربی بوده است.

نخستین کسیکه بصوفی معروف شد

نخستین کسی که بصوفی معروف گشته شیخ ابوهاشم صوفی از بزرگان عرفا و زهاد و آغاز های سدهٔ دوم هجریست ابوهاشم با ابوعبدالله سفیان بن سعید الثوری از اکابر ائمهٔ اسلام و افاضل فقها و محدثین معاصر بوده و سفیان دربارهٔ اش گفته است: من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم صوفی را ندیدم. شیخ ابوهاشم در کوفه زاده و بیشتر روزگار خود را در کشور شام گذرانیده مرجع بسیاری از زهاد و حافظ شریعت و طریقت بوده است

پیدایش تصوف

در صدر اسلام افاضل امت خیرالانام را صحابی میخواندند. و صحابه کسانی هستند که شرف صحبت

رسول اکرم را دریافته بودند . واین فضیلتی بود فوق همه فضیلتها . پس از ایشان طبقه‌ای را که ادراک صحبت اصحاب محمّد را کرده بودند تابعی خواندند . پس از صحابه و تابعین طبقه دیگر را تبع تابعین نامیدند . و پس از سپری گشتن روزگار این سه طبقه اختلاف بسیار در مراتب و مشارب میان مسلمین پدید آمد و برخی از خواص را زاهد و عابد خواندند و فرقه‌ای از خاصان که قلوب خود را از غفلت نگاه میداشتند از فرق دیگر بصفت تصوف منفرد گشتند و نام صوفی برایشان اطلاق شد .

ابوزید عبدالرحمن بن محمّد بن خلدون التونسی در مقدمه تاریخ خود تصریح میکند که ظهور تصوف بعنوان خاص در سدهٔ دوم هجری بوده است . ولمّا فشا الاقبال علی الدنیا فی القرن الثانی و ما بعده وجنح النّاس الی مخالطة الدّنیا اختصّ المقبلون علی العبادة باسم الصّوفیّة والمتصوّفة .

در روزگار رسول اکرم برخی از فقرای صحابه در مدینهٔ طیبه اندر صفّهٔ مسجد پیغمبر شب و روز ملازم طاعت و مهیای عبادت بودند . و دست از دنیا برداشته و از کسب و کار اعراض کرده با صدقه میزیستند . ایشانرا اصحاب صفه مینامیدند و کتاب کریم بفضائل اصحاب صفه ناطق است .

در نیمهٔ دوم سدهٔ دوم هجری هم یکدسته مردم میان مسلمین پدید آمدند که رفتار و ظواهر حالشان هیچ شباهتی بدیگران نداشت ، از مردم کناره کرده در مغاره‌ها و بیابانها میزیستند . ایشانرا بمناسبت اینکه جامهٔ پشمینهٔ خشنی میپوشیدند صوفی خواندند . ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی در تاریخ مروج الذّهب و معادن الجوهر مینویسد . انّ عمر بن الخطّاب کان یلبس الجبّة الصوف المرقّعة بالادیم ویشتمل العباءة . هم میگوید : سلمان پارسی جامهٔ پشمین میپوشید .

بیشتر مسلمین صدر اوّل فقیر و تنگدست بوده زندگانی سادهٔ بی تکلّفی داشتند . پس از فتوحات اسلامی که دنیا بایشان اقبال کرد و باقتضای شهرنشینی و پیشرفت تمدّن دست از سادگی زندگانی اوّلیهٔ خود برداشتند . ولی برخی از آنها که سنّت یاران محمّد را در ملبس نگاه داشتند برایشان نام صوفی اطلاق شد .

تصوّف آن عهد دنبالهٔ زندگانی ساده و زهد معتدلانهٔ زهاد صدر اسلام است ، ولی شکل مبالغه آمیزی . و پشمینه پوشی که در صوفیه شعار زهد منسوب گشته از عادات راهبان ترسا بوده است . دلق که در اشعار و کتب صوفیان بسیار آمده همه جا بمعنای لباس صوف است و آن خرقه ای بوده است که روی جامه های خود میپوشیده اند . رفته رفته واژهٔ صوفی با لغت عارف مترادف شد ، اعم از اینکه آن عارف جامهٔ پشمین بپوشد یا نپوشد .

نقل است که سید الطائفه شیخ جنید بغدادی جامه برسم علما پوشیدی . اصحاب گفتندش : ای پیر طریقت چه باشد اگر بخاطر یاران مرقع درپوشی ؟ گفت : اگر بدانمی که بمرقع کاری برآید از آهن و آتش لباس سازمی و درپوشمی . ولی بهر ساعت در باطن ما ندا میکنند که لیس الاعتبار بالخرقة ، انما الاعتبار بالحرقة . مرد بسیرت مرد آید نه بصورت .

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست   کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش   سعدی

دیگر از چیزهائیکه در سدهٔ دوم هجری میان زهاد مسلمین شیوع یافت خودداری از خوردن غذای حیوانی بود که آنهم از عادات رهبانان مسیحی است .

تصوّف یکی از بزرگترین موجهائی است که در محیط اسلامی برخاسته و میتوان گفت : هیچیک از دعوتها و تبلیغات باین اندازه بسط و توسعه نیافته است .

برخی از محققین برآنند که تصوف ناشی از افکار فلسفی است ، زیرا که پیش از اسلام مبادی فلسفهٔ یونانی در آسیای غربی انتشار یافته بود . برخی دیگر نظر بشباهت تامی که در بسیاری مسائل میان متصوفه و راهبان ترسا و پاره ای از فرق هندی و ایرانی و مبادی بودائی و مانوی هست تصوّف اسلامی را زائیده رهبانیت و زهد انجیل و افکار هندی و ایرانی میدانند . دسته ای هم گفته اند : تصوف عکس العملی است که فکر آریائی ایرانی در مقابل اسلام عربی بوجود آورده است .

تصوف پس از تماس با آراء گوناگون و استنباط از آیات قرآن کریم و اقتباس از منابع غیر اسلامی و فلسفهٔ افلاطونی نوین در ترکیب این عناصر مختلف با مقتضیات نژادی و زمانی و مکانی در پایانهای سدهٔ سوم هجری مبانی و اصول خود را بر پایهٔ معینی نهاد و مسلک پخته روشنی شده بمرحلهٔ رشد و کمال رسید و نمایندگان برجسته‌ای پیدا کرد .

فلسفهٔ افلاطونی نوین در پایان سدهٔ دوم میلادی در شهر اسکندریه پدید آمده و پیش از دویست و پنجاه سال در کشورهای روم رواج داشته و از نامی‌ترین داعیانش «پلوتین» بوده است . پلوتین رومی نژاد و مصری است و از فلسفه و عرفان بهره داشته و از بیشتر تحقیقات و نظریات دانشمندان سلف استفاده کرده و برای آشنائی با افکار ایرانیان و هندیان همراه «گردیانوس» امپراتور روم که با شاپور نخستین ساسانی جنگ داشته بعراق آمده و بروم بازگشته و بافاده پرداخته و بسال ۲۷۰ میلادی درگذشته است .

افلاطونی نوین مذهبی است فلسفی آمیخته بدین که عناصر اولیه اش از افلاطون و ارسطو و دانایان ایران گرفته شده . مؤسسین فلسفهٔ افلاطونی نوین خواسته‌اند میان آئین مسیح و مذاهب شرقی و مذاهب یونانی ، بویژه افلاطون ، تألیف کنند .

صوفی زاهدی که از دنیا و هرچه در آنست بحکم آنکه فانی است دل برکنده فلسفهٔ پلوتین که مبنی بر وحدت وجود بود بسیار پسند آمد . زیرا که وحدت وجودی هر موجودی را آئینه‌ای میداند که خدای در آن جلوه‌گر شده باشد و خدا را وجود حقیقی ساری در همهٔ اشیاء .

ذوالنون نخستین کسی است که بتجدید نظریات تصوف پرداخت . جنید آنرا مبوب و شرح و تبرّا بیان کرد . شبلی مردم را از فراز منبرها بآن خواند .

ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم مصری ملقب بذوالنون اهل شیمی و فلسفه و جامع علوم ظاهر و باطن و از بزرگان پیشوایان طریقت بوده و از فلسفهٔ افلاطونی نوین اقتباس بسیار کرده و با تصوف آمیخته است

ذو النون سالها در مدینهٔ طیبه در حلقهٔ درس امام دار الهجره و سید فقهاء حجاز مالک بن انس فقه آموخته و استماع حدیث کرده و بیشتر کتاب موطأ را حفظ داشته . ابو القاسم جنید بن محمد الخراز القواریری البغدادی از پیشوایان نامی صوفیه و سید الطائفه و در مذهب ثفیان ثوری فقیه بوده است . جنید ایرانی نژاد و اصلش از نهاوند است از پدر و مادر ترسازاده . ابوبکر دلف بن جحدر معروف بشبلی هم عارف ایرانی نژاد و اصلش از خراسان بوده فقه مالکی را آموخته و همهٔ احادیث کتاب موطأ را حفظ داشته است

موطأ اقدم کتب حدیث است که امام مالک بن انس بترتیب ابواب فقه گرد آورده .

تحولات تصوف در سدهٔ سوم

دکتر قاسم غنی در تاریخ تصوف در اسلام مینویسد : برای اینکه میزانی بدست بیاید که تصوف سدهٔ دوم با چه تحولاتی بکمال سدهٔ سوم رسیده است باید جنید بغدادی را با خال و استادش سری سقطی و سری را با مراد و مرشدش معروف کرخی سنجید .

ابو محفوظ معروف بن فیروز - فیروزان - الکرخی (کرخ برزنی است از بغداد و شهرچه ای میان خانقین و شهرزور) آزاده ای ایرانی نژاد بوده ، پدر و مادرش آئین ترسا داشته اند ، خودش در کودکی اسلام آورده و از موالی حضرت علی بن موسی الرضا و چندی هم دربان آستان آن امام همام بوده است

معروف مردیست وارسته و متعبد و پای بست رسوم شریعت میگوید : طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی نگاهداشت سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت در نافرمان برداری جهل است و حماقت . زهدش باندازه ایست که میخواهد کهنه پیراهنی را که برتن دارد بصدقه بدهد تا همچنانکه برهنه زاده عریان از جهان برود .

ابو الحسن سری بن المغلس السقطی امام اهل تصوف و در اصناف علم بکمال بوده و یگانهٔ روزگار خود در زهد و ورع و ریاضت . ترس بسیار از خالق و شفقت بی اندازه بخلق داشته است

جنید میگوید: هیچکس را ندیدم در عبادت کاملتر از سری که ۹۸ سال بر او گذشت که پهلو بر زمین ننهاد مگر در بیماری مرگ. سری ایثار را برای نجات مهم میشمارد. او نخستین کسی است که اندر ترتیب مقامات وبسط احوال خوض کرده. پیوسته از حقائق وتوحید ومحبت وعشق دم میزند وسخنان تازه‌ای میگوید: فردا امتان را بانبیا خوانند ولی دوستان را بخدای تعالی باز خوانند. شوق برترین مقام عارف است. عارف آنست که خوردن وی خوردن بیماران بود وخفتن وی خفتن مارگزیدگان بود وعیش او عیش غرق شدگان بود. ترک گناه گفتن سه وجه است: یکی از خوف دوزخ ویکی از رغبت بهشت ویکی از شرم خدای. بارخدایا، اگر مرا بچیزی عذاب کنی بذل حجابم معذب مدار، از آنکه چون از تو محجوب نباشم عذاب وبلا بذکر ومشاهدت تو برمن آسان بود وچون از تو محجوب باشم نعیم ابدی تو هلاک من باشد بذل حجاب تو.

سید الطائفه جنید خواهرزادهٔ سری سقطی بوده ودو بیست پیر را خدمت کرده است. تصوف با او وارد مرحلهٔ نوینی میشود. چه: می بینیم که صوفیان دست از افراط در ریاضت ومیراندن تن کشیده، فحوای کلامشان این که ریاضت مرحلهٔ نخستین سفر طولانی سالک است.

از سخنان جنید است: سی سال بر در دل نشستم بپاسبانی ودل را نگاه داشتم تا ده سال دل مرا نگاه داشت. اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم ونه دل از من خبر دارد. خدای تعالی سی سال بر زبان جنید با جنید سخن گفت وجنید در میانه نه وخلق را خبر نه. بیست سال بر حواشی این علم سخن گفتم ولی آنچه غوامض آن بود نگفتم که زبانها را از گفتن منع کرده اند ودل را از ادراک محروم گردانیده اند. تا بدانستم که ان الکلام لفی الفؤاد سی سال نماز قضا کردم. چندی روزگار چنان گذاشتم که اهل آسمان وزمین بر من گریستند. باز چنان شدم که من بر غیبت ایشان میگریستم. اکنون چنان شده ام که من نه از ایشان خبر دارم ونه از خود.

باستانی ترین شکل تصوف اسلامی اعراض از دنیای فانی و زخارف و لذائذ آن و تزهّد و تقشّف و اقبال به تصفیهٔ باطن است . تصوف در سدهٔ دوم هجری طریقهٔ ساده ای بود مبنی بر زهد و عبادت و رعایت اوامر و نواهی شریعت ، و صوفی بر دسته ای اطلاق میشد که اساس خدا پرستی را نه بر امید بهشت و نه بر بیم از دوزخ بلکه بر محبت و عشق گذاشته علاقهٔ مفرط و عشق خاصی نسبت بخدا در خود ایجاد کرده بودند .

مذهب عاشق ز مذهبها جدا است   عاشقان را مذهب و ملت خدا است

از نیمهٔ نخستین سدهٔ سوم بعلت پیدایش و انتشار فلسفه در میان مسلمین تعلیمات نظری خاصی در تصوف راه یافت . و برخی از کسانیکه بورع و تقوی اشتهار یافته بودند ، چون در علم کلام نیافتند آن چیزیکه نفوس مولعهٔ ایشان را بحب الله قانع کند ، از راه زهد و تقشف و فناء الذات فی حبه تعالی عشق بخدای و اتصال بباری تعالی را مقصود اصلی دانستند . و عقیدهٔ فنا را ، یعنی گم شدن فرد در وجود کلی که از افکار هندیست ، صوفیان خراسان بیشتر ترویج کردند . (سلطان بایزید طیفور بن عیسی البسطامی و شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی . (مذهب هندی سعادت حقیقی را در گسیختن از این جهان مادی و پیوستن بجهان روحانی و اتصال بروح کلی میداند و برای رسیدن باین مقصود تجرد ، اعتزال ، ریاضت ، سکوت ، تفکر ، تحقیر جسم و تربیت روح تعلیم میدهد . پس صوفیان سدهٔ سوم بتفکر و تدبر و امعان نظر بیشتر اهمیت میدهند تا بریاضت شاقه . و از این وجه نظری تصوف جنبهٔ عملی آنرا تحت الشعاع قرار میدهد . ابوسعید احمد بن عیسی الخراز میگوید : جوع طعام مرتاضان و تفکر خوراک عارفان است .

دیگر از چیزهائیکه در تصوف راه یافت این فکر بود که : روح و باطن احکام شریعت مهمتر از صورت ظاهر آنست ، ظواهر شرع نماز ، روزه ، حج وسیلهٔ کمال مبتدی است

ولی پس از آنکه سالک بحقیقت واصل شد تکالیف ظاهری از او ساقط میشود. شیخ سعد الدین محمود بن عبدالکریم التشبستری میگوید :

ولی تا ناقصی زنهار زنهار قوانین شریعت را نگهدار

غلوّ در تصوّف

در پایانهای سدهٔ سوم میان صوفیان کسانی یافت شدند که در تصوّف خود غلو کرده براه افراط رفتند. برخی حلولی گشته «انّی انا الله» و «لیس فی جبّتی سوی الله» سرودند و برخی دیگر لا موجود فی کلّ شیئ الّا الله گفتند و مذهبی مبنی بر وحدت وجود (همه خدائی) پدید آمد که مخالف با طریقهٔ جمهور مسلمین میبود. صوفی در قبال متکلّم که قائل بوحدت ذات الله بود قائل بوجود شاملهٔ در همه اشیا گردیده میگفت: انسان هرچه می بیند در خدا می بیند.

عبدالرزّاق علی بن الحسین اللّهیجی معروف بفیّاض در کتاب شوارق الالهام مینویسد: قد اشتهر من مشایخ الصوفیّة القول بوحدة الوجود، وانّ الوجودات بل الموجودات لیست متکثّرة فی الحقیقة بل هما موجود واحد قد تعدّدت شؤنه وتکثّرت اطواره. هم در کتاب گوهر مراد میگوید: صوفیه برآنند که صدور معلول از علت عبارتست از تنزّل علت بمرتبهٔ وجود معلول و تطوّرش بطور معلول و از اینجا متفطن شده اند بوحدت وجود، باینکه وجود حقیقت واحده ایست ساری در جمیع موجودات و ماهیات و ممکنات نیست مگر امور اعتباریه، و حقایق موجودات همگی مظاهر آن حقیقت واحده اند بنحویکه اتحاد و حلول لازم نیاید، چه: این هردو نوع اثنینیّت است ولا موجود الّا واحد.

پیدایش فکر وحدت وجود چنین نتیجه داده بود که متصوّفه اتّصال بخدا را مقصود اصلی ویگانه منظور صوفی میدانستند. صوفیان خراسان نوعًا افراطی و دارای وسعت نظر و از پیروان پابرجای عقیدهٔ بوحدت وجود بودند.

تراوش اینگونه افکار زننده که با اصل توحید اسلامی ناسازگار بود صوفیه را مورد تکفیر فقیهان و متشرعین قرار داد. وایشان که نمیخواستند خارج از اسلام بشمار آیند دست به تفسیر و تاویل عارفانه قرآن زده برای کتاب کریم ظاهر و باطنی قائل شده و باطن آن بسی اهمیت دادند.

حرف قرآن را مدان که ظاهر است   زیر ظاهر باطنی هم قاهر است

از غلاة متصوفین ابو مغیث حسین بن منصور معروف بحلاج است که در روزگار المقتدر عباسی بسال ۳۰۹ هجری بجرم گفتن «انی انا الله» بردار رفت. حسین منصور ایرانی و از مردم بیضای پارس و سالها پیرو آئین مزدیسنی (زرتشتی) بود. چون ببغداد آمد روزی در مجلس سید الطایفه جنید از صحو و سکر سخن رانده وگفت: ایها الشیخ الصحو والسکر صفتان للعبد ومادام العبد محجوباً عن ربه حتی فنی اوصافه. جنید بر او خرده گرفت: اخطات فی الصحو والسکر لان الصحو بلا خلاف عبارة عن صحة حال العبد مع الحق و ذلک لایدخل تحت صفة العبد واکتساب الخلق. وگفت: ای پسر منصور در کلام تو فضولی بسیار می بینم و عبارات بی معنی.

شیخ عزالدین محمود کاشانی میگوید: سکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات، و صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام و جمع و تفرقه با محل و مستقر خود.

حسین منصور را کلام و اشعاریست در حلول مانند کلام اسپینزا و اشعار شبلی و گفته از شعر اوست:

سبحان من اظهر ناسوته	سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلق ظاهراً	فی صورة الآکل والشارب
حتی لقد عاینه خلقه	کلحظة الحاجب بالحاجب

شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری در مثنوی گلشن راز گفته است :

روا باشد اناالله از درختی · چرا نبود روا از نیکبختی ؟
جناب حضرت حق را دوئی نیست · در آن حضرت من و ما و توئی نیست
من و ما و تو و او هست یک چیز · که در صورت نباشد هیچ تمیز

قاضی احمد بن خلکان در کتاب وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان

میگوید : وان الناس اختلفوا فیه اختلافهم فی المسیح

با افکار نوینی که در تصوف راه یافت تعبیرات اسرارآمیزی هم بمیان آمد و اصطلاحات خاصی نیز وضع شد . ذوالنون مصری نخستین کسی است که ، برای رهائی از اعتراض معترضین در گفتارش رموز عارفانه بکار برده است .

پس از بردار شدن حلاج پیران آزموده طریقت بمریدان می سپردند که از افشاء اسرار خودداری کنند . جنید میگفت : عارف آنست که خدای تعالی از سر وی سخن گوید و او خاموش

بر لبش قفل است و بر دل رازها · لب خموش و دل پر از آوازها
عارفان که جام حق نوشیده اند · رازها دانسته و پوشیده اند
هر کرا اسرار حق آموختند · مهر کردند و دهانش دوختند مولوی

اسپینوزا فیلسوف عبرانی نژاد هلاندی و شلی شاعر انگلستان و گته از شعراء و نویسندگان آلمان

نشو و ارتقاء تصوف

پیدایش تصوف و عرفان واکنش جمود و تقشف متشرعین ظاهرپرست بود . در سده سوم هجرت تصوف پا بمرحله رشد و نمو گذاشت و در سده چهارم بپختگی و کمال آن افزوده شکل فرقه منظمی با اصول و فروع معین درآمد و تا پایان سده پنجم نظراً و عملاً اساس ثابت متینی پیدا کرده مبانی و کلیات آداب

ورسومش معلوم ونحوهٔ فکر مشایخ واقطاب صوفیه روشن گشت . ودر سده های بعد بوسیلهٔ عارفان برجسته ازقبیل شیخ الاسلام ابوالفتوح مجدالدین احمدبن محمد غزالی توسی ، ابوالفضائل محمدبن عبدالله میانجی مشهور بعین القضاة همدانی ، ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی ، شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم عطار نیشابوری ، شیخ محیی الدین ابوبکر محمد بن علی الطائی الاشبیلی الاندلسی مشهور بابن العربی ، جلال الدین محمد بن محمد الخطیبی بلخی معروف بمولوی ، شیخ صدرالدین ابوالمعالی محمد بن اسحق قونوی ، شیخ فخرالدین ابراهیم بن شهریار همدانی مشهور بعراقی مسائل تصوف وعرفان جنبهٔ فلسفی یافته مجلاتش تفسیر شد وآثار سودمند بسیار از نظم شیوا ونثر بدیع بوجود آید وتعلیمات عرفانی نظری که سینه بسینه از شیخ مرشد بمرید سالک رسید مانند علوم دیگر اسلامی ، مدون گشت .

دکتر غنی میگوید : از چیز های تازه ای که در آثار صوفیهٔ سدهٔ ششم دیده میشود این است که عقاید وآرا صوفیان که مستند بقرآن وحدیث یا مکاشفه وشهود اولیا صوفیه ومنقولات از مشایخ واقطاب بود درین عصر اندک اندک بر تحقیقات کلامی وتعلیمات فلسفی تکیه میکند . درین دوره است که بالاترین حدی از آزادی فکر وحریت عقیده را در تعلیمات صوفیه میتوان یافت .

توفیق میان شرع وتصوف ودستور های سیر وسلوک وتعیین مقاماتی که سالک باید بپیماید وآداب ورسم منزلها بارعایت اصول شریعت واستناد بقرآن وحدیث بهمت بزرگانی ازقبیل ابونصر عبدالله بن علی السراج توسی ، شیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری ، حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی حاصل شد .

تصوف عاشقانه وتصوف عابدانه

در سدهٔ هفتم وهشتم هجری دو مکتب بزرگ در تصوف وجود داشت : یکی مکتب عطار ومولوی که آنرا تصوف عاشقانه باید خواند ودیگری مکتب سهروردی (شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد ،

ومحیی الدین ابن العربی و ابن الفارض مصری (ابوحفص عمر بن علی الحموی) که آنرا تصوف عابدانه با نام مبدأ

آقای جلال الدین همائی در سرآغاز کتاب مصباح الهدایه مینویسید : صوفیان سده هفتم و هشتم که سلسلهٔ مشایخ سهروردیه را تشکیل میدهند از قبیل نورالدین عبدالصمد اسپهانی و استادش نجیب الدین علی بزغش شیرازی در تحت تعلیم و تربیت دو کتاب یا دو مکتب بودند ، یکی مکتب محیی الدین ابن العربی و عمر ابن الفارض مصری و دیگر مکتب عملی عوارف المعارف سهروردی . بدین طریق که علوم عرفانی را از کتب محیی الدین و اشعار ابن فارض و اعمال طریقت و رسم خانقاه را از کتاب عوارف المعارف سهروردی میگرفتند . ازین جهت است که دو کتاب فتوحات مکیه و فصوص الحکم شیخ محیی الدین و قصیدهٔ تائیه ابن الفارض میان ایشان بسیار اهمیت داشته است و شروح و تعلیقات مهم بر آن کتابها نبشته اند .

در مکتب سهروردی علوم عرفانی با تشرع و تزهد آمیخته و تصوف او عبارتست از زهد و عبادت و مجاهدت و رعایت فرائض و مداومت بر آداب و سنن و اوراد و اذکار ، ولی تصوف مولوی وجد است و سماع و قول و ترانه .

در مجمع مشایخ سهروردیه رسالهٔ قشیریه و احیاء علوم الدین غزالی و عوارف سهروردی و فتوحات مکیه و فصوص محیی الدین خوانده میشد و در حوزهٔ شاگردان مولوی حدیقة الحقیقهٔ سنائی و الهی نامهٔ عطار و مثنوی مولانا .

پیشرفت تصوف در ایران

از سدهٔ هشتم هجری تصوف در کشورهای اسلامی بسرعت میان طبقات مختلفهٔ مردم نفوذ کرد و یک فرقهٔ حقیقی مذهبی را بوجود آورد . سدهٔ هشتم دوران پیشرفت تصوف است در ایران و ترکستان و روح ایرانی از روزگار باستان استعداد خاصی در تصوف و عرفان داشته است ، تا جائیکه

ماکدنالد میگوید : هر مسلم با فکری صوفی است .

از سدهٔ پنجم صوفیان ترک لذات دنیائی گفته و بزندگانی رهبانی و اخلاق عزلت گزینی وصومعه نشینی گرائیده بودند . نه تنها عوام بلکه پادشاهان ووزیران وامیران هم بمجالس اقطاب ومشایخ صوفیه میرفتند وبا یشان ارادت میورزیدند . اقطاب ومشایخ هم روش خودرا بدین ومذهب نزدیک کرده راه عوام فریبی پیش گرفته وباستشهاد بکتاب وسنت زبان طعن مخالفین را بسته بودند.

علت گرائیدن عامه بتصوف این بود که : ازطرفی صورت ظاهر صوفیان را آراسته وموافق زهد یافتند وازطرف دیگر بیشتر فقها ومحدثین آلودگی مادی یافته با تقلد منصب قضا وتدریس درمدارس وتولیت امور اوقاف عملا وظیفه خوار دیوان بشمار میآمدند

دکتر رضازادهٔ شفق درتاریخ ادبیات ایران مینویسید : درتصوف ایران دو جنبه میتوان یافت ، یکی منفی که عبارتست ازطریقهٔ اعراض ازدنیا وزهد وریاضت وترک علائق وکشتن شهوات واختیار فقر وپشمینه پوشی که بتصوف هندی شباهت دارد . دیگری مثبت که عبارتست ازجستجو وطلب وسیروسلوک وتربیت نفس وکسب معرفت وخدمت ومحبت وایثار بغیر ورسیدن بمقام عشق بخدا وفنا درهستی او .

شعرا ونویسندگان متصوف ایران مسائل عرفانی وعقاید صوفیانه خودرا با نیکوترین طرزی درلباس نظم ونثر جلوه داده واحساسات رقیق وعالی بسلک عبارت کشیده اند . مشایخ و اقطاب این طریقت لطائف افکار خویش را بزیباترین سخنان بیان کرده اند .

طریقت

مدار طریقت وشالودهٔ تصوف اسلامی برانقطاع از دنیای فانی واعراض از زخارف ولذائذ آن وعزلت گزیدن ازمردم وعکوف برعبادت وتفکر درامور آخرت

و سرگرمی بذکر و محاسبهٔ نفس بر افعال و تروک است .

دکتر غنی میگوید : در قرون اولی طریقت عبارت بود از یک مذهب اخلاقی و طریقهٔ خاصی برای پرورش قوای روحی و تسلط بر نفس و خواهش های طبیعی و تصفیهٔ باطن و زندگانی زاهدانهٔ برخی مردمان پشمینه‌پوش وارسته ای که در طلب آخرت از دنیا و زخارف و لذات آن گذشته بودند . پس از سدهٔ چهارم هجری طریقت بشکل حزب در آمد یعنی فرق مختلفهٔ صوفیه با رعایت نظامات و مقررات خاصی تشکیل حوزه‌هائی دادند و مفهومشان از طریقت این بود که : سالک برای رسیدن بکمال مطلوب باید از مقامات و احوالی بگذرد ، و از بجای آوردن دستورهای شرع آغاز کرده بتدریج خود را قابل ادراک «معرفت» و وصول بدرجهٔ رفیعهٔ کمال انسانی سازد . و منظور سالک رسیدن به «حقیقت» است . — این حقیقتی که بالای شرع و عقل و نقل و علوم رسمی است بگوش فقها و متشرعین گران آمده گفتند : احترامی که صوفیه بدین و مذهب میگذارند برای فریب مردم و دام تزویر است .

سر جان مالکم انگلیسی مینویسد : آقا محمد علی کرمانشاهی که از افاضل علماء متنفذ ایران و اعدا عدو صوفیه است میگوید «صوفیان شیعیان را بمدح علی و سنیان را بستایش ابوبکر و عمر و عثمان میفریبند؛ با شیعه شیعی و با سنی سنی اند و بی شک کسانی که خود پابند بمذهبی نیستند با پیروان هر مذهبی میسازند .» این فقیه قشری پسر آقا باقر بهبهانی مروج اصول فقه است .

فرق صوفیه در سیر و سلوک راههای مختلفی داشته و هر فرقه ای در راهی که برای رسیدن بمقصد نزدیکتر می پنداشتند سالک بوده اند . اقطاب و مشایخ ایشان در قبال متشرعین قشری تکیه گاه عقاید خود را قرآن و حدیث قرار داده و معتقدند که اسلام حقیقی تصوف است وبس . سید الطایفه جنید گفت : این راه را کسی باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع فروزان میرود تا نه در مغاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت . صوفی معتقد است که

اهل ظاهر حرف قرآن را می بینند و تفسیر میکنند و عارف باطن آنرا می یابد و تأویل میکند: غیر با باطل و با عین حقیم.

ابو محمد سهل بن عبدالله التستری میگوید: «اصول ما شش چیز است: تمسک بکتاب خدای و اقتدا بسنت رسول الله صلی الله علیه وسلم، و حلال خوردن، و باز داشتن دست از رنجانیدن خلق اگرچه ترا برنجانند، و دور بودن از مناهی، و تعجیل کردن بگزاردن حقوق» امیرالقلوب ابوالحسین احمد بن محمد النوری گوید: تصوف رسوم و علوم نیست اخلاقست، اگر رسوم بودی بمجاهده بدست آمدی و اگر علم بودی بتعلیم حاصل شدی، بلکه اخلاقی است، که تخلقوا باخلاق الله، و بخُلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم، تا حکم آن اندر نخواهی و معاملات آن با خویشتن درست نکنی و انصاف از خود ندهی درست نگردد.

باری. طریقهٔ تصوف را نمیتوان مذهب منظمی دارای حدود معین دانست و گردآوری معتقدات صوفیه هم بشکل اصول مسلم قابل تدوینی دشوار است. ولی چنانکه رینولد نیکلسن انگلیسی که در تصوف اسلامی تخصص دارد میگوید: «با وجود این باز میان فرق مختلفهٔ صوفیه عقائد و آراء مشترکی هست که بتوان نام اصول تصوف بر آن نهاد». هر چند فرق صوفیه در معاملات و مجاهدات و مشاهدات مختلفند ولی اندر اصول موافق اند. و این اختلاف در احوال و مقامات و مراتب درجات و اوقات و اشخاص است. چه: هر سخنی از پایه و مقام و درجهٔ فهم و دریافت گوینده حکایت میکند و هر کس از منزل خویش نشانی میدهد و از مرتبه ای که در آن واقع است عبارت میآورد.

درین ره اولیا باز از پس و پیش | نشانی میدهند از منزل خویش | شبستری

سیر و سلوک

آدمی را از دو راه معرفت و بینش حاصل میشود: یکی از راه ظاهر بکسب دانش و عرفان و اطلاع کامل از اوضاع جهان، و دیگری از راه باطن به پیروی احکام شرع یعنی اولاً احتراز از مناهی و

محرمات و پرهیز از ارتکاب معاصی و خطیئات و ترک رذائل و دنایا ، ثانیاً از اقبال بطاعت و عبادت و اهتمام تام در نماز و روزه و دیگر واجبات و مستحبات و مواظبت در اذکار و اوراد و ادعیه و فکر در آلاء و نعماء الهی و مواهب لاتیناهی که سبب تذکر انسان بمبدأ اعلی و صنع باری تعالی باشد ، و نیز تخلق باخلاق ستوده و اجتناب از عادات مذمومه و روی و ریا و مردم فریبی و ادعای بیجا و حتی المقدور دوری از هرنوع شهوت که مورث غفلت است و باعث کدورت و مخالفت با نفس اماره و توجه بملکوت اعلی و درجات بالا و انزجار از ناسوت اسفل و درکات اضل . - و این جمله را بزرگان ریاضت مشروعه و سیر و سلوک گفته اند .

متصوفه ترقی زندگانی روحی را بسفر و سیر تشبیه کرده اند . صوفی که در طلب حقیقت پای در راه میگذارد خود را سالک و مرد راه نامیده و تکمیل نفس میپردازد و در راه رسیدن بمقصد از مراحل و فرودگاه هائی میگذرد . - درین راه هفت منزل برای سالک شمرده اند : توبه ، ورع ، زهد ، فقر ، صبر ، توکل ، رضا . مولوی میگوید :

از مقامات تبتل تا فنا پایه پایه تا ملاقات خدا شرح هر حد و مقام و منزلی که بهر زو بر پرد صاحبدلی

از شیخ ابوالحسین نوری پرسیدند که : راه معرفت چونست ؟ گفت : هفت دریاست از نار و نور . سرجان مالکم مینویسد : تا سالک سیر این مقامات را نکند بحد کمال نرسد . و چون از واپسین مقام بگذرد حجاب جسمانی میدرد و مرغ روحش بکنگرهٔ قصر محبوب میپرد ، کشف حجب شود ، اغیار از میان برخیزند ، طالب بمطلوب پیوندد ، از هر موئی نعرهٔ هوئی خیزد و در هر آهی بانگ انا اللهی

از جمله مشابهت نزدیکی که میان بودائیان و صوفیان هست یکی همین ترتیب مقامات است که سالک بتدریج از مقامی بمقام دیگر بالا میرود تا بمقام فنا میرسد .

سیر و سلوک روحانی را از درجهٔ انقطاع و طلب تا مقام فناء فی الله مراتب و پایگاهها و احوال

واوقات گوناگون است . عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه میگوید . مراد از حال وارد است غیبی از عالم علوی گاهگاهی بدل سالک فرود آید و درآمد وشد بود تا آنگاه که او را بکمند جذب الهی از مقام ادنی باعلی کشد . برهان الطریقه جنید گفته است : الحال نازلةٌ تنزل بالقلب و لا تدوم . ابونصر عبدالله بن علی السراج توسی مجموع احوال صاحبدلان را ده قسم شمرده است : مراقبه ، قرب ، محبت خوف ، رجاء ، شوق ، انس ، اطمینان ، مشاهده ، یقین . ومراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در زیر قدم سالک آید ومحل استقامت او گردد وزوال نپذیرد .

مرشد وولی

متصوفه گویند : سالک پس از توبه باید پیرو ومطیع کسی شود که او را رهبری وارشاد کند واین رهبر ودلیل راه ومرشد بنامهای گوناگون نامیده میشود از قبیل مراد وشیخ وقطب وولی.

مرید کسی است که دیدهٔ بصیرتش بنور هدایت بینا گردد وبنقصان خود نگرد وآتش طلب در نهادش برافروزد وآرام نگیرد مگر بحصول مراد وقرب حق تعالی . شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است . ((الارادة سمو القلب لطلب المراد وحقیقتها استدامة الجد وترک الراحة)). مراد کسی است که قوت ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده باشد واختلاف انواع استعدادات وطرق ارشاد وتربیت بنظر عیان بدیده .

دلیل راه باید پیر روشن ضمیری باشد که تجربه کافی اندوخته وخودش بحقیقت واصل شده باشد و سالک را بر حالات وتجلیات واقف کرده بمراتب ومقامات ودرجات وترقیات سیر الی الله وفی الله ومع الله وبالله برساند . مولوی گوید :

پیر را بگزین که بی پیر این سفر — هست بس پر آفت وخوف وخطر
آن رهی که بارها تو رفته ای — بی قلاوز اندر آن آشفته ای
پس رهی را که ندیدستی تو هیچ — هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هر که او بی مرشدی در راه شد — او ز غولان گمره ودر چاه شد

شیخ نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمّد الاسدی الرّازی در کتاب «مرصاد العباد من المبدء والمعاد» مینویسد: سالک را از شیخی کامل و مرادی ره شناس و صاحب ولایت و تصرّف گزیر نباشد. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم «الشّیخ فی قومه کالنّبی فی امّته» چه: درین راه رهزنان بسیارند و اگر رونده ای بی دلیل رود در وادی هلاکش اندازند. موسی با کمال مرتبهٔ نبوّت و بلندی درجهٔ دانش و کیاست در آغاز سالی چند خدمت شعیب بیابیست کرد.

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد   که چند سال بجان خدمت شعیب کند   حافظ

نورالدین عبدالرّحمن جامی در نفحات الانس میگوید: ولایت مشتق است از ولی و آن دو قسم است ولایت عامّه و ولایت خاصّه. ولایت عامّه مشترک است میان همهٔ مؤمنان لقوله تعالی (الله ولی الّذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور) و ولایت خاصّه مخصوص است بواصلان ارباب سلوک وهی عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه به، فالولیّ هو الفانی فیه والباقی به. وفنا عبارت است از نهایت سیر الی الله وبقا عبارت است از بدایت سیر فی الله. چه: سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند. وسیر فی الله آنگاه متحقّق گردد که بنده را پس از فناء مطلق، وجودی مطهّر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتّصاف باوصاف الهی وتخلّق باخلاق ربّانی ترقّی کند. ابوعلی جوزجانی گفت: ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بود بمشاهدهٔ حق ممکن نباشد مراورا که از خود خبر دهد و با غیر خدا وند بیارآمد.

نیکلسن انگلیسی میگوید: همچنانکه پلوتین تعلیم میداد که هستی مطلق، یعنی خدا، بکلّی از چیزادراک بشر بیرونست واین عقیده سبب شد که افلاطونیان نوین قائل بواسطه هائی میان خالق وخلق شوند و عقیدهٔ بارواح وفرشتگان وقدّیسیان پیدا کنند صوفیان هم مانند ایشان بوسائطی بنام ولی وقطب وشیخ ومرشد وپیر توسّل می جستند ومیگفتند که اگر انسان بخود واگذار شود

گمراه خواهد شد ، و واسطه را رو خا متحد با خدا شمر دند .

عظمت مقام اولیاء

جامی در نفحات الانس مینویسد ((تحصیل یقین بمطالب حقیقت که حکمت عبارت از آنست یا بنظر واستدلال حاصل مشود ، چنانکه طریقهٔ اهل نظرات واینها را علما وحکما میخوانند ، یا بطریق تصفیه واستکمال چنانکه شیوهٔ صوفیه است ، و اینها را عرفا و اولیاء مینامند . ولی طایفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی بدرجهٔ کمال فائض شده اند و در راه شان اشواک شکوک و غوائل اوهام کمتر است اشرف واعلی باشند .))

آری هر نیک نهاد مستعدی که از آلایش تن آسائی دست شسته و برای وصول بحقیقت راه طریقت پوید لوح دلش صیقلی و ضمیرش روشن گردد ، صور حقائق واعیان ثابته در آن مرآت صافی عکس اندازد ، الهامات غیبی و واردات لاریبی آن منزل مصفی را مورد مدرکات عقلی ومجموعهٔ معانی سازد و از پرتو سراج وهاج یهدی الله بنوره من یشاء بمرتبه ای رسد که عواقب امور را پیش از ظهور ببیند و خواتیم اشیاء را قبل از مبادی مشاهده کند .

روزی عارف شهیر خراسان ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر را با افتخار شرق شیخ رئیس ابوعلی حسین بن سینا حکیم نامی ایران اتفاق صحبت دست داد . پس از پایان یافتن آن مجلس ، چون ابن سینا از خانقاه بیرون شد ، مریدان حال وی را از شیخ خود پرسیدند ، بوسعید گفت : آنچه او میداند ما می بینیم هر جا که من با دیدهٔ نگران وچراغ فروزان رفتم آن کور عصا کوبان خوش خشان بر اثرم همی آمد . شاگردان ابن سینا هم حال پیر طریقت را از فیلسوف استاد پرسیدند گفت : آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچیک از بزرگان حکماء انکار این حقیقت را نکرده اند . افلاطون میگفت : قد تحقق لی الوفا من المسائل لیس لی علیها برهان . و شیخ رئیس در مقامات العارفین میگوید : فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة ومن الواصلین الی العین دون السامعین الاثر .

در نفس انسانی نقش می‌بندد. رفع حجب و موانع هم در خواب و هم در بیداری امکان دارد، و موجباتش بسیار است از قبیل نوم و خلسه و استغراق نفس بذکر و فکر و هر چیزی که باعث جمعیت حواس و انصراف نفس از بدن و توجهش بعالم غیب میگردد. پس اطلاع انسان بر مغیبات در خواب یا بیداری بعقیدهٔ حکمای باستان مبنی بر دو مقدمه است: یکی آنکه صورت حوادث جزئیه پیش از وقوع در مبادی عالیه مرتسم است، دیگر اینکه نفس انسانی قادر است که بمبادی عالیه اتصال یابد و امکان دارد که نقوش و صور مبادی عالیه در نفس مرتسم گردد.

بعقیدهٔ دکتر غنی: باید از نظر تحلیل علمی میان چیزهائیکه بحکم عقل و قوانین عالم شهود ممتنع است و چیزهای ممکن که یک قسم توجیه علمی و طبیعی دارد فرق گذاشت. قسمتی از کرامات منسوب باولیاء مطابق با اصول و قواعدیست که در معرفة النفس و فن تحلیل و تجزیهٔ قوای روحی محرز است از قبیل معالجه از راه ایمان و توجه و تلقین فکر و تصرف در اراده و اشراف بر خاطر و نیز القاء و تلقین تحت تاثیر خواب مغناطیسی.

صوفیان قرون اولی اهمیت چندانی بکرامات نمیداده اند. بایزید میگفت: اگر دیدید مردی سجاده ئی سجاده بر آب گسترده و یا در هوا مربع نشسته تا اعمال او را در اوامر و نواهی نسنجید فریب مخورید. روزی یکی از مریدان در محضر شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت. فلان بر روی آب میرود. شیخ گفت سهل است وزغ نیز رود. گفتند: فلان صوفی در هوا پرد. گفت مگس نیز پرد. گفتند: عارف در یک لحظه از شهری بشهری شود؟ گفت: کالی نباشد چه شیطان هم در یک دم از مشرق بمغرب سیر کند، مردان حق گروهی باشند که با مردم مخالطت و معاملت کنند و زن خواهند و فرزند آورند و آنی از خدای تعالی غافل نباشند. شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید: هزار منزل است بنده را بخدا که نخستین منزل کرامات است، اگر بنده مختصر همت بود بمقامات دیگر نرسد.

کرامات اولیاء

امر خارق عادتی که بدست ولی انجام میابد کرامت نامیده شده است . در کتب صوفیه و تراجم اولیا و اقطاب و مشایخ ایشان کرامات و خوارق عادتی دیده میشود از قبیل استجابت دعا ایجاد معدوم ، اعدام موجود ، اظهار امر مستور ، ستر امری ظاهر ، قطع مسافات دور در مدتی اندک اطلاع بر امور غائبه از حس و اخبار از آن ، احضار طعام و شراب بی سبب ظاهر و غیر ذلک من فنون الاعمال المناقض للعادة . امام فخرالدین ابو عبدالله محمد بن عمر رازی در کتاب مفاتیح الغیب مینویسد : فالقائلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ، ثم انها یحصل علی وفق دعواه ام لا ؟ جامی در نفحات الانس میگوید : چون حق سبحانه و تعالی یکی از دوستانش را مظهر قدرت کاملهٔ خود گرداند در هیولای عالم هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد . هجویری در کشف المحجوب گوید : این با هیچ اصل از اصول شرع منافات ندارد و اندر عقل نیز مستحیل نیست .

آقای همائی در سرآغاز مصباح الهدایه مینویسد : گروهی از مردم گمان میکنند که صدور اینگونه امور غریبه از آدمی محال و ممتنع است و حال آنکه اگر بمبانی و اصولش آشنا شویم و افراط و تفریط را کنار بگذاریم می بینیم که پاره ای از کرامات و خرق عادات که از آن بکشف و شهود و اشراف بر ضمیر عبارت می کنند از حدود امور طبیعی بیرون نیست ولی بدین شرط که از سرحد امکان عقلی خارج نباشد .

حکما میگویند که نفس ناطقهٔ انسانی ذاتاً از سنخ مجردات است و بحکم سنخیت مایل است که باصل خویش اتصال یابد ولی پیوند بدن و علائق عنصری و شواغل حسیه حجاب و مانع او از اتصال بعالم مجردات شده و هرگاه حجاب مادیات از میان نفس و عالم مجردات برداشته شد و نفس ناطقه بمبادی عالیه پیوستگی یافت صوری که در عالم مجردات موجود است مانند آینه های متعاکس

قشیری میگوید : هرگاه هیچ کرامتی از ولی صادر نشود خللی بولایت او نمیرسد .

خانقاه

خانقاه تا سدهٔ پنجم جای فرود آمدن مسافران و آسایشگاه کسانی بود که مسکن و ماوائی نداشتند و در آنجا (مانند دیرهای ترسایان) از ایشان پذیرائی میشد .

جامی در نفحات الانس مینویسد : نخستین خانقاه را برای صوفیان بر مله شام ساختند . روزی امیری ترسا از امرا آن کشور بشکار رفته بود در راه دو تن را از این طایفه دید که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم در آنجا نشستند و توشه ای که با خود داشتند پیش نهادند و بخوردند و از آن پس براه خود رفتند . امیر را معاملت و الفت ایشان شگفت آمد ، یکی از آن دو را پیش خوانده پرسید که او که بود و از کدام سرزمین بود ؟ گفت ندانم . امیر پرسید پس از چه روی بود آن الفت و اتحاد که با یکدیگر نمودید ؟ گفت این ما را طریقتی است که چون یکدیگر را ببینیم بشناسیم و بدانسان که دیدی رسم دوستی و یگانگی و مساوات بجای آریم و نام و جایگاه یکدیگر نپرسیم . امیر پرسید که آیا شما را جایگاه معینی هست که در آن فراهم آئید ؟ گفت نی . فرمود تا از برای ایشان خانقاهی پی افکنده لوازم پذیرائی وار دین را مهیا سازند .

خیر دار حل فیها خیر ارباب الدیار   وقد یمأ وفق الله خیار الخیار

از خصوصیات سدهٔ هفتم هجری کثرت و اهمیت خانقاه است . در آن روزگان بساط ارشاد در هر گوشه و کنار کشورهای اسلامی پهن و خانقاه ، علاوه بر مرکزیت اجتماعی ، در تکمیل و تهذیب نفوس سالکان و تربیت شیخ برای دستگیری و ارشاد مبتدیان مؤثر بود .

گوشه گیری

امام محمد غزالی در کیمیای سعادت مینویسد : علما ، اسلام را خلاف است در اینکه عزلت گزیدن

وزاویه گرفتن مرجح است یا مخالطت با مردم . مذهب سفیان بن سعید الثوری و ابراهیم ادهم و بشر بن حارث الحافی و بسیاری از بزرگان این است که مخالطت اولیتر . ولی محمد بن سیرین میگفت که عزلت عبادت است . کسی از داود طائی پندی خواست ، فرمود از دنیا روزه باش و گشای تا بگاه مرگ واز مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزند . خواجه ربیع بن الخثیم میفرمود دانش بیاموزید وگوشه گیرید از مردمان . فضیل بن عیاض میگفت : منت عظیم دارم که کسی از من بگذرد و سلامم ندهد و چون بیمار گردم مرا عیادت نکند . سید الطائفه جنید فرمود من اراد ان یسلم دینه و یستریح بدنه لیعتزل الناس ، فان هذا زمان وحشة والعاقل من اختار فیه الخلوة .

صوفیه را برای خلوت گزیدن وزاویه گرفتن مقررات و آدابی است .

ذکر

فرق مختلفهٔ صوفیه ذکر را افضل عبادات و اشرف معاملات شمرده اند . ذکر دارد ذکر را در اهتزاز نص قرآن است : یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیداً ای : قولوا لا اله الا الله .
رسول اکرم میفرماید : قولوا لا اله الا الله تفلحوا .

صوفیان بذکر اهمیت خاصی داده ، شرایط و مراتبی برایش قائل شده ، برای هر مرتبه ای از ذکر خصوصیاتی وصف کرده اند . شیخ نجم الدین عبدالله رازی در مرصاد العباد مینویسد : مرید سالک طی این راه را بوسیلهٔ ذکر تواند . و ذکر بخود گوئی نباشد تا آنکه بتلقین از شیخ کاملی نستاند . ذکری که صاحب ولایت تلقین کند ثمرهٔ شجرهٔ ولایت وی است و او هم بذرش را از صاحب ولایت دیگری گرفته است .

ذکر یا جلی است یا خفی . جلی بزبان آورده میشود و خفی بزبان آورده نمیشود . ولی بهتر این است که زبان و دل هر دو مدام مشغول باشد .

سماع

سماع و روا و ناروا بودن آن از مسائل دشوار مورد ابتلا متصوفه است . نه تنها فقیهان و متشرعان بلکه برخی از ائمه صوفیه هم با سماع مخالف بوده اند .

عزالدین محمود در مصباح الهدایه میگوید : از جمله مستحسنات صوفیان که محل انکار بعضی از علما ظاهر است یکی فراهم آمدن ایشانست از برای سماع غنا و الحان و استحضار قوال از بهر آن . وجه انکار آنکه این رسم بدعت است چه : در روزگار رسول اکرم و صحابه و تابعین و مشایخ سلف معهود نبوده است . جواب آنست که : این بدعت چون مزاحم سنتی نیست مذموم نبود ، خصوصاً که مشتمل باشد بر فوائدی . از جمله : اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاهگاه اتفاق افتد که ملالتی و کلالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاس که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری گردد ، پس مشایخ متأخر از بهر رفع این عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار بر وجهی که مشروع بود کرده اند ، تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شعف روی بمعاملات آرند .

محمد بن منور در کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید مینویسید : در روزگاری که شیخ ابوسعید ابوالخیر بنیشابور بود ، در درون استاد امام ابوالقاسم قشیری از سماع ، که شیخ پیوسته خواسته ، داوری میبود . یک روز امام قشیری بدر خانقاه برمیگذشت در خانقاه سماع میکردند و صوفیان را وقت خوش و حالتی پدید آمده و رقص میکردند و شیخ هم با ایشان موافقت مینمود . استاد امام بدانجا درنگریسته بخاطرش بگذشت که : در مذهب چنین است که هرکه در رقص کردن گرد درگردد گواهی او نشنوند و عدالت را باطل گرداند . این اندیشه بخاطرش بگذشت و برفت دیگر روز شیخ را بدعوتی میبردند و استاد امام جائی میرفت و سر چهار سو بیکدیگر رسیدند و سلام

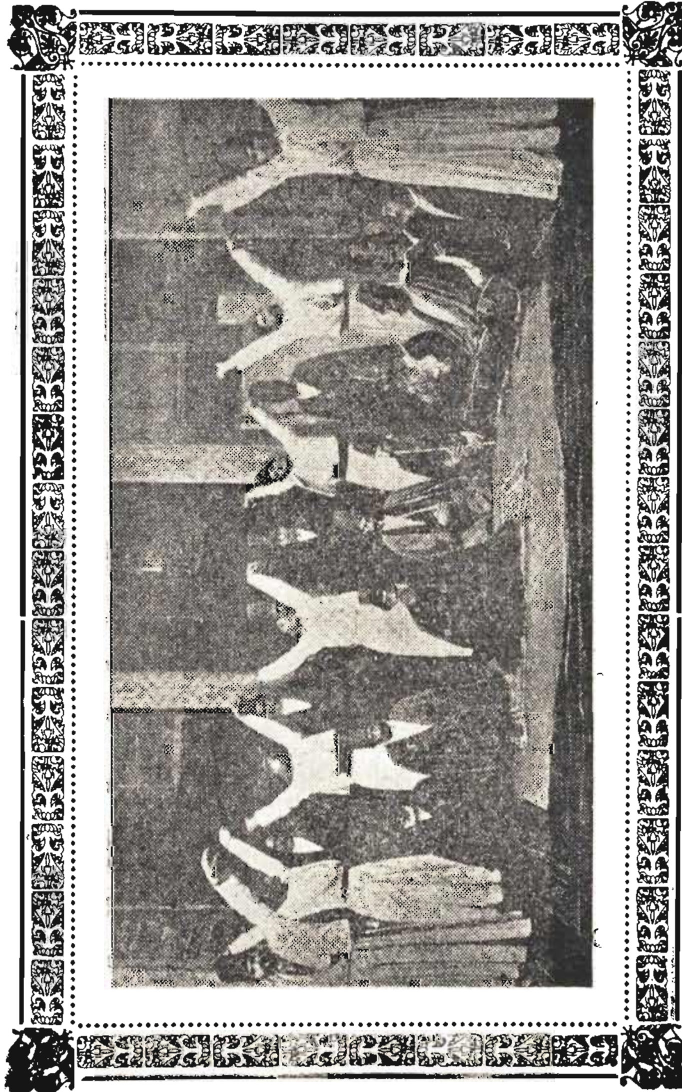
گفتند . شیخ گفت یا استاد ! متی رایتنا فی صف الشهود ! امام قشیری دانست که این سخن پاسخ آن اندیشه است که دیروز بر خاطر او گذشته بود . آن را دری نیست از درونش برخاست .

صوفی طبعاً اهل ذوق و احساس است و بحکم تمایلات فطری با عواطف لطیفه سروکار دارد و اگر چنین نبود گام اندر راه سیر و سلوک نمی نهاد .

خرقه پوشانیدن

یکی از رسوم موضوعهٔ صوفیان خرقه پوشانیدن است . عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه مینویسد: از جمله فوائد الباس خرقه تغییر عادت است و فطام از مألوفات طبیعی و حظوظ نفسانی . چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات لذت و شربی هست در ملبوسات نیز حظی و شربی است . وهرگاه مخالفتی بتغییر لباس و تبدیل هیئت در ظاهر مرید پیدا شود ، قرین و اخدانش که برابطهٔ طلب و واسطهٔ حظوظ نفس بصحبت او مایل باشند از وی مفارقت کنند . چه خرقه صورت ظل ولایت شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت برمد . فائده دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او .

خرقه بر سه نوع است : خرقهٔ ارادت ، خرقهٔ تبرک ، خرقهٔ ولایت . خرقهٔ ارادت آنستکه چون شیخ بنور بصیرت در باطن احوال مرید نگرد و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده کند وی را خرقه پوشاند تا مشتر گردد بحسن عنایت الله . خرقهٔ تبرک آنست که کسی به نیت تبرک بخرقهٔ مشایخ آن را طلب دارد . خرقهٔ ولایت آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامت وصول بدرجهٔ تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت خود نصب کرده بطرفی فرستد و در تصرف و عنایت بر خلق مأذون گرداند خلعت ولایت و تشریف عنایت بر تنش پوشاند . صوفیه خرقهٔ کبود که رنگی مرکب از صفا و کدورتست بپوشند و جامهٔ سپید را لایق حال مشایخ که از کدورات صفات نفس وارسته اند میدانند .



مجلس سماع صوفیان

نخبهٔ مصنفات صوفیه

از سدهٔ دوم هجری به بعد حضرت تصوف اسلامی آغاز شد دانشمندان صوفیه دست بکار تصنیف و تألیف زده کتب و رسائل بسیار در زهد و تقوی و تهذیب ... بنیاد دادند ارباب
زاویه نشینی و عبادت و ذکر و فکر و سیر و سلوک بوجود آوردند و شعرای متصوف مسائل عرفانی را با شکوه‌ترین طرزی در لباس شعر و نظم جلوه‌گر ساختند

روضة العقلاء بقلم ابوحاتم محمد بستی
کتاب اللمع فی التصوف بقلم ابونصر عبدالله
ابن علی السراج طوسی
قوت القلوب فی معاملة المحبوب بقلم
ابوطالب محمد بن علی الحارثی مکی
طبقات الصوفیه بقلم ابوعبدالرحمن
محمد بن الحسین السلمی نیشابوری
حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء
بقلم حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله
اصفهانی
رسالهٔ قشیریه بقلم شیخ ابوالقاسم
عبدالکریم بن هوازن قشیری
منازل السائرین و کتاب زاد العارفین
بقلم شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن
محمد الانصاری هروی معروف بخواجه عبدالله
احیاء علوم الدین و کتاب کیمیای سعادت
بقلم حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد الغزالی طوسی

سوانح العشاق و کتاب الذخیرة فی
علم البصیرة بقلم شیخ الاسلام مجدالدین
احمد بن محمد الغزالی
زبدة الحقائق بقلم عبدالله بن محمد میانجی
معروف بعین القضاة همدانی
حدیقة الحقیقة زادهٔ طبع ابوالمجد
مجدود بن آدم سنائی غزنوی
مناقب الابرار بقلم ابن خمیس موصلی
صفوة الصفوة بقلم جمال الدین
ابوالفرج علی بن الجوزی
کشف المحجوب لارباب القلوب بقلم
ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری
غزنوی
اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید
بقلم محمد بن منور
لمعات بقلم شیخ فخرالدین ابراهیم بن
شهریار همدانی معروف بعراقی
مرصاد العباد من المبدء الی المعاد

بقلم شیخ نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی
عوارف المعارف و کتاب جذب القلوب الی
مواصلة المحبوب بقلم شیخ شهاب الدین ابوحفص
عمر بن محمد سهروردی
قصائد ابن الفارض عمر بن علی الحموی
مصری و شرح شیخ سعید فرغانی
فتوحات مکیه و کتاب فصوص الحکم
و خصوص الکلم بقلم شیخ محیی الدین ابوبکر
محمد بن علی الحاتمی الطائی الاندلسی
مثنوی معنوی زادهٔ طبع گوهربار مولانا
جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین الخطیبی
بلخی رومی
نفحات الهیه و کتاب مفتاح الغیب
بقلم شیخ صدرالدین محمد بن اسحق
قونوی ربیب محیی الدین
گلشن راز زادهٔ طبع شیخ
سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری

و شرح محمد بن یحیی النوربخشی لاهیجی
مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه
بقلم عزالدین محمود کاشانی با مقدمه
و تعلیقات دانشمند معظم آقای همائی
روض الریاحین بقلم عفیف الدین
عبدالله بن سعد الیافعی الیمنی
نفحات الانس بقلم نورالدین عبدالرحمن
جامی
کتاب عقیدة اهل التوحید المخرجة من
ظلمات الجهل و ربقة التقلید بقلم ابوعبدالله
محمد بن یوسف الحسنی السنوسی مصری
الیواقیت و الجواهر فی بیان
عقاید الاکابر بقلم عبدالوهاب بن احمد
الشعرانی مصری
الکواکب الدریة فی تراجم السادة
الصوفیة بقلم عبدالرءوف زین
الدین الحدادی المناوی مصری
تاریخ تصوف بقلم دانشمند معاصر آقای دکتر قاسم غنی

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و اصحابه و سلم تهران شهریور ماه سال ۱۳۲۸ خورشیدی

ع قویم

نمونهٔ سخنان اولیاء

اخلاص صدق نیت است با خدای تعالی . ابراهیم ادهم
محبت موافقت ارادت است و احتراق جملهٔ صفت
بشریت و حاجات . ابراهیم خواص
آنچه کفایت است تو میرسد بی رنج ولی
مشغولی و رنج تو در بسیاری طلبیدن بود . ابراهیم رقی
شرف در تواضع است و عزّ در تقوی و
آزادی در قناعت . ابراهیم شیبانی
طمع رسنی است در گردن و بندی بر پای
بند از تا برهی . ابن سماک
معرفت را سه رکن بود : هیبت ، حیا ، و انس
جد کن در دنیا تا از غفلت بیدار شوی که در
آخرت پشیمانی سودی ندارد . ابوالحسن شریا
ان الله عزّ و جل علّق بالنهار لا تقبله بالليل و علّق
بالليل لا تقبله بالنهار و انّه لا تقبل نافلة حتى
تؤدّى الفريضة . ابوبکر الصدیق
مرگ بابیست از ابواب آخرت و هیچ بنده ای
بخدای نتوان رسید مگر بدین در گام شود . ابوبکر صیدلانی
به تن در دنیا باش و بدل در آخرت . ابوبکر کتانی
هر که گوید «من» با قدرت منازعه کرده است . ابوبکر واسطی
خاموشی عارف سودمندتر بود و کلام او خوشتر
ابوبکر وراق
حقیقت غنا آنست که بی نیاز باشی از هر که
مانند تست و حقیقت فقر آنست که نیازمند باشی
بهر کس که مانند تست . ابوتراب نخشبی
هر که خود را خوار داشت خدای تعالی او را
عزیز گردانید و هر که خود را عزیز داشت خدای تعالی
او را خوار گردانید . ابوالحسن بوشنجی
یک ساعت نشستن باندیشه و تفکر در حال خویش
بهتر است از هزار حج مقبول . ابوالحسن حصری
هر که عاشق گشت خدا را یافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد . ابوالحسن خرقانی
تصوف آزادیست و جوانمردی و ترک
تکلف و سخاوت . ابوالحسین نوری
تقوی در حلال محض است . ابوحفص حداد
هر که را سه چیز روزی کردند از همه آفت ها
برست : شکمی خالی با دلی قانع و درویشی دائم
ابوحمزهٔ بغدادی
هر کجا پندار تست دوزخ است و هر
کجا تو نیستی بهشت . ابوسعید ابوالخیر
علم آنست که در عمل آرد و ترا در یقین است
که بر گیرد ترا . ابوسعید خراز
خیری که در آن شری نبود شکر است در
نعمت و صبر است در بلا . ابوسلیمان دارانی
هر که نگاه دارد دل خویش را با خدای بصدق
خدای تعالی حکمت را روان گرداند بر زبان او .
ابوالعباس سیاری
تصوف پنهان داشتن حال است و جاه را
بذل کردن بر برادران . ابوالعباس نهاوندی
طمع کردن ناجوانمردیست و منع کردن هم
ناجوانمردی . ابوالعباس قصاب
تقوی دور بودن است از هرچه ترا از
خدای دور کند . ابوعبدالله خفیف
زهد در حرام فریضه است و در مباح فضیلت
و در حلال قربت . ابوعثمان حیری
هر که باحوال دیگران مشغول شد حال خویش
ضایع کرد . ابوعثمان مغربی
طمع مدار راستی از کسی که راستش نکرده
باشند و امید مدار ادب از کسی که ادبش
نداده باشند . ابوعلی ثقفی
صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت
که نفس تو کرامت خواهد و خدای استقامت .
ابوعلی جوزجانی
هر که جان خود را جاروب در معشوق نکند
او عاشق نیست . ابوعلی دقاق
انس گرفتن بغیر الله وحشت است . [illegible]
زندان تو تن تست چون از آن بیرون
آمدی در راحت افتادی . ابوالقاسم نصرآبادی
اخلاص ثمرهٔ یقین است و ریا ثمرهٔ شک .
ابومحمد جریری
اخلاص در عمل آنست که در هر دو سرای عوض
چشم ندارد . ابومحمد رویم
عشق آتش است در سینه و دل عاشقان
مشتعل گردد و هرچه مادون الله است
بسوزاند و خاکستر کند . ابونصر سراج
هر چیزی را قوتی است و قوت روح سماع است .
ابوالقاسم نصرآبادی
اصل سیاست کم خوردن است و کم خفتن
و کم گفتن و ترک شهوت . ابویعقوب نهرجوری
زهد سه است ترک حرام و این زهد
عوام است ، ترک فزونی از حلال و این
زهد خواص است ، ترک هرچه ترا از حق
مشغول کند و این زهد عارفانست . احمد حنبل
دنیا چون مزبله است و جایگاه گرد آمدن
سگان است و کمتر از سگ باشد آنکه بر سر
معلوم دنیا نشیند ، از آنکه سگ از مزبله
چون حاجت خود روا کند سیر شود و بازگردد .
احمد حواری
صبر زاد مضطران است و رضا درجهٔ عارفان .
احمد خضرویه
تقوی آنست که بگوشهٔ چشم بلذات دنیا باز
ننگری و بدل در آن تفکر نکنی . احمد مسروق
هر کس سه چیز را دوست دارد دوزخ بدو از
ترک کردنش نزدیکتر بود : طعام خوش خوردن
و جامهٔ نیکو پوشیدن ، و با توانگران نشستن .
اویس قرنی
اگر در قناعت هیچ سود نیست جز
بعزت زندگانی کردن کفایت است . بشر حافی
کمال عارف سوختن او باشد در دوستی حق .
بایزید
راحت و رنج چون بگذرند رنج کش بر راحت گزین
جامی
قوت حقیر داشتن نفس است و بزرگ داشتن
حرمت مسلمین . جعفر خلدی
مؤمن آنست که ایستاده است بنفس خود
و عارف آنست که ایستاده است بخدای خویش .
جعفر بن محمد
خنک آنکس که او را در همه عمر یک ساعت
حضور بوده است . جنید

اول زهد اعتماد است بر خدای
میانه آن صبر است و آخر آن اخلاص. حاتم اصم
تسلیم ثابت بودن است در گاه
نزول بلایی بی تغییری در ظاهر و باطن. ابن خفیف
افضل‌ترین همه اعمال فکرت است
و ورع. حسن بصری
اخلاص تصفیه عمل است از شوائب
کدورات. حلاج
از دنیا روزه گیر و مرگ را عید ساز
و از مردمان بگریز چنانکه از شیر درنده گریزند. داود طائی
علامت خشم خدای بر بنده ترس
بنده بود از درویشی. ذوالنون
قوی‌ترین مردم آنست که با خشم
خویشتن برآید. سری سقطی
زهد در دنیا نه پلاس پوشیدن است
و نه نان جوین خوردن بلکه دل
در دنیا نابستن است و امل کوتاه کردن. سفیان ثوری
لا تملئوا اعینکم من اعوان
الظلمة الا بانکار من قلوبکم
لکی لا تحبط اعمالکم. سعید بن المسیب
بی رضای حق آنچه راحت تست
آن نه راحت که آن جراحت تست
تلخ و شیرین چو هر دو زو باشد
زشت نبود همه نکو باشد. سنائی

هر که را همت آن بود که چیزی در شکم
او شود قیمت او آن بود که از شکم وی
بیرون آید. شافعی
شریعت آنست که او را پرستی،
طریقت آنست که او را طلبی و حقیقت
آنست که او را ببینی. شبلی
علامت خوشخوئی رنج خود از خلق
برداشتن است و رنج دیگران کشیدن. شاه شجاع
هر که در مصیبت جزع کند همچنانست
که نیزه برگرفته است و با خدای می‌جنگد. شقیق بلخی
چنان زی که بشنا ارزی و چنان
میر که بدعا ارزی. خواجه عبدالله انصاری
برای هر چیز غایتی است و غایت مرد
حسن خلق اوست. طاوس یمانی
هر که دنیا را ترک کند از برای دنیا
از غایت حب دنیا بود. عبدالله ترغندی
تواضع آن بود که هر که در دنیا بالای تست
بر وی تکبر کنی و با آنکه فروتر است تواضع کنی. عبدالله منزلی
و یصیب عبد شیئا من الدنیا الا
نقص من درجاته عند الله عز و جل. عبدالله عمر
ما با دوست نیازمندتریم از بسیاری
دانش. عبدالله منازل
چون برای نفس باشد کار تو
از سگی درگذرد مقدار تو. عطار

هر که را با خلق انس بود هرگزش با خالق
انس نبود. عبدالقادر گیلانی
بسیار نیکوست فروتنی بدرویشان د
ازین نیکوتر تکبر درویشانست طلب
مرضات الله. علی بن ابی طالب
همنشینی با مردمان نیک بهتر سوی نیکوکار است. لقمان حکیم
خوف و رجا دو بال پرنده مانند مرغ که
هر دو بال باشد مرغ بپرد و چون یکی نقصان
آید دیگری ناقص شود و چون هر دو نماند
مرد در حد شرک بود. علی رودباری
لا یجتمع المال الا بخمس خصال:
ببخل شدید و امل طویل و حرص غالب
و قطیعة الرحم و ایثار الدنیا علی الآخرة. علی بن موسی الرضا
ایاک و مواخاة الاحمق فانه یرید
ان ینفعک فیضرک. عمر
کلام بذکر خدای نیکو و تفکر در نعمتهای او
افضل عبادات است. عمر عبدالعزیز
صله رحم آنست که چون از تو قطع کنند
تو با ایشان پیوندی و هر که ترا محروم دارد
تو وی را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از او
درگذری. غزالی
تقوی آنست که در روز رستاخیز
هیچکس دامنت نگیرد و جوانمردی آنکه
تو دامن هیچکس نگیری. محمد بن علی ترمذی

هر که بت پرستید چنان خدا را
پرستیده باشد. محیی الدین
زبان از مدح نگاه دارید چنانکه از
ذم نگاه میدارید. معروف کرخی
حکیمان که حکمت یافتند بخاموشی
یافتند. ممشاد دینوری
سلامت نفس در مخالفت اوست
و بلای تو در متابعت نفس است. منصور حلاج
طواف کعبه دل کن اگر دلی داری
دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری
هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بیازاری. مولوی
حقیقت بندگی دو چیز است:
حسن افتقار بخدا تعالی و حسن اقتدا
کردن برسول خدای. نعمة الله ولی
بسر توحید توان رسید ولی بسر معرفت
رسیدن دشوار است. نقشبند خواجه بهاء الدین محمد
هر که سخن گوید پیش از آنکه بیندیشد پشیمانی
بار آرد و هر که بیندیشد پیش از آنکه سخن گوید
سلامت یابد.
سه خصلت از صفت اولیاء است:
اعتماد کردن بر خدای در همه چیزها و بی‌نیاز
بودن بدو از همه چیزها و رجوع کردن بدو در
همه چیزها. یحیی معاذ

تذکر

نظر بر حمتی که شاعر نامی مرحوم عبرت نائینی در کتابت این دیوان متحمل شده بودند برای ادای حق ایشان لازم بود عکسی از وی گراور شود و آنچه تجسس شد عکسی که قابل برداشتن کلیشه باشد بدست نیامد - تصادفاً یکی از دوستان بنده را بوجود عکسی از آنمرحوم در نزد فاضل و شاعر نامی جناب آقای امیری فیروزکوهی مطلع ساخت پس از مراجعه به معزّیٰ الیه معلوم شد عکس مزبور در سنه ۱۳۲۰ که دارای اعضای حاضر در مرکز انجمن حکیم نظامی که مرحوم عبرت نیز عضویت انجمن را داشته اند گرفته شده و آقای امیری عکس را بدون مضایقه در اختیار بنده گذاشتند و از این حسن تصادف بنهایت مشعوف گردیدم - زیرا انتشار عکس اعضای این انجمن مفید که بهمت استاد بزرگوار و شاعر عالیمقدار عصر مرحوم وحید دستگردی رضوان الله علیه تاسیس و سالهای متمادی بادبیات ایران خدمت نمودند خود نوعی از خدمت بادبیات کشور بشمار میرود و برای بنده موجب خوشوقتی است . بنابراین عکس مذکور را عیناً گراور نموده و اسامی هریک از اعضا را بترتیبی که نشسته و ایستاده اند بنظر خوانندگان میرسانند .



ردیف نشسته از راست :

۱ـ آقای سید کریم امیری فیروزکوهی متخلص بامیر
۲ـ مرحوم میرزا محمد علی مصاحبی نائینی متخلص بعبرت
۳ـ مرحوم حسن وحید دستگردی مؤسس و مدیر مجلهٔ
ادبی ارمغان و بزرگترین استاد سخن و خدمتگزار
ادبیات ایران ،
۴ـ مرحوم حسین بینش متخلص به بینش ،

ردیف ایستاده از راست .

۱ـ آقای سروان محمد علی نجاتی متخلص نجاتی
۲ـ آقای عبدالرحمن پارسای تویسرکانی متخلص به پارسا
۳ـ آقای احمد سهیلی خوانساری متخلص به سهیلی
۴ـ آقای احمد گلچین معانی متخلص به گلچین
۵ـ آقای اسدالله صابر همدانی متخلص به صابر
۶ـ مرحوم آقا زین العابدین خادم انجمن حکیم نظامی ـ
بدرالدین رشیدپور



از ساخته های سروان بدرالدّین رشید پور متخلّص به (بدری)

تسلّط بنفس

نفس سرکش هر زمان مانند زیبا دختری — در برم گردد عیان چون مه بدور مشتری

با لبی پرخنده میخواهد مرا بدهد فریب — تا رباید از کفم با خدعه تیغ جوهری

قطع سازد از خرد پا و سر و دست و نفس — تا کند خشک آن شجر را از و بچیند کس بری

حیله و نیرنگ را پوشانده بر تن رخت زهد — تا چه عابد گرد خود را جمع سازد مشتری

این عجوز پرفسون کشته است صدها مرد را — باز میخواهد و را بینم بچشم شوهری

گو برا و دیگر فریبت را نخواهم خورد من — دام خود برچین مکن با من تو جنگ زرگری

چون مسلّط گشته ام بر فکر بکر خویشتن — بعد از این فکر دگر کن در بکوب از دیگری

هر که نفس خویشتن را کشت در دوران عمر — زین شهامت میرسد بر رتبه پیغمبری

موسی و عیسی و احمد هر سه را زین ره شدند — قائم بالذّات مطلق در مقام رهبری

کرده کف نفس را بدری شعار خویشتن — چون بعالم نیست جز این رسم و راه برتری

۲۵ مهر ۱۳۲۵

مُقدمه ذیل را ادیب مبرور و شاعر مغفور مرحوم میرزا محمد علی عبرت نائینی بر دیوان حاضر نوشته اند که چون مقدمهٔ مذکوره پاکنویس نشده و قلم خوردگی داشت . برحسب تقاضای ناشر (سرکار سرگرد بدرالدین رشید پور - متخلص ببدری) بقلم این بندهٔ فانی ضیاء خوشنویس اسدالله کرمانی پاکنویس و در صدر دیوان جای داده شد .

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش یزدان سخن آفرین و درود بر روان سید مرسلین و آل و اصحاب وصلوات الله علیهم اجمعین چنین گوید این بندهٔ گمنام محمد علی مُصاحب نائینی متخلص بعبرت که مرا در عهدان اوان شباب میل بصحبت ارباب حال و اصحاب کمال بود و با اُدبا و ظرفا خاطرم را خواهشی مفرط و در سن بیست سالگی که بسیاحت آفاق و گردش بلاد و امصار شدم در هر بلد و هر مدینه که وارد میشدم اهل دلی را پیدا کرده و با او صرف وقت میکردم و الفتی با رندان خرابات را بر شیخان مناجات ترجیح میدادم در سال هزار و سیصد و بیست و دو هجری قمری بدار الخلافه طهران آمدم و چون با کسی سابقهٔ آشنائی نداشتم چندی در زاویهٔ خمول شبی بروز میرساندم و بدین بیت مترنم که

باد الطاف برسان عارف کار آگاهی — که بکار دل سرگشته رسد گه گاهی — مانده ام گمره و سرگشته خدایا بفرست — رهنمائی که براه افتد از او گمراهی — این دعا باجابت رسید و قائد توفیق

توفیق عنان مرا بخرابات که سرمنزل رندان از قید هستی وارسته و بپیوند
الفت از کاینات گسسته و بدوست پیوسته اند کشانید

اندر آنجا جماعتی دیدم — محو دیدار و مست جانانه
فارغ از یاد هر که غیر از دوست — غافل از فکر خویش و بیگانه

در آن میان جذبهٔ صاحبدلی که آثار دانش و بینش از ناصیه اش هویدا
بود مرا مجذوب ساخته بی اختیار به نزدش رفتم سلام کردم از روی
ملاطفت مرا جواب سلام باز داده گفت - بیگانه زبزم ما بود دور
نزدیک بیا که آشنائی - مرا به نزدیک خود جای داد - نخست از
نام و نسبم باز پرسید و از سلسلهٔ فقرم سراغ گرفت - گفتم - ما
خرابات نشینان همه همرنگ همیم - سپس از اسم و رسم خود باز گفت
بطور ساده و بی شاخ و برگ بهین عبارت که نام من حسن است و پدرم
محمد رشید دزفولی است - تحصیلاتم در نزد آقا سید محمود بروجردی -
ملقب بصدر المعالی بوده - پس از تکمیل تحصیل بامر پدر بزرگوارم در
سلک منشیان نویسندگان دربار داخل شده - پس از چندی بسمت
ریاست دبیرخانه حکومتی بکردستان رفتم و چون آن کار بحال من مناسب
نبود بترک آن گفته بطهران آمدم و از آنجا بعتبات عالیات مشرف
شده دست ارادت بمیرزا سید علی آقای قطب دادم و با اجازهٔ ایشان
بطهران بازگردیدم و همت نفس ایشان مرا از زخارف جهان و صحبت ابنای
زمان فراغت داد و از عالم قال بکشور حالم در آورد و در کسوت بشریت

خلعت روحانیتم پوشانید - اینک گوشهٔ خرابات را بهرچه در جهانست
برگزیده ام و با زمرهٔ درویشان انیس و جلیسم - گاهگاهی کلمات موزون
از بحر طبعم تراوش میکند تخلصم صنعی است درهمان جلسهٔ اول چنان مودت
و محبت از دو جانب درباره یکدیگر پیدا شد که گفتی سالیان دراز است
که ما را باهم آشنائی و دوستی است - سالی چند صحبتش را غنیمت شمرده
اغلب اوقات را در خدمتش بسر میبردم و از سخنانش بهره مند و فیضیاب
میشدم - الحق مردی بود وارسته و پشت پا بر هستی دنیا زده - محاسب
روزگار که کارش جمع و تفریق است پس از دو سه سال میان ما جدائی افکند
و مرا از نزد وی دور انداخت و از فیض حضورش محروم ساخت - دیری
نگذشت که خبر رحلتش از دنیا بمن بنده رسید و مرا قرین غم و اندوه ساخت
اگرچه مرگ آن مرد بزرگ سخت بر من ناگوار بود ولی بدان دلخوش داشتم که از
قید عالم جسمانی رسته و قفس تن شکسته و بروحانیان عالم بالا پیوسته -
چیزیکه باعث نگرانی من بود آثار ایشان بود که پراکنده و بی ترتیب بود
و تدوین نشده تا اینکه فرزند ارجمند ایشان آقای بدرالدین رشید بود
حفظه الله بتشویق ادیب دانشمند آقای سرهنگ احمد اخگر که دوستدار ادب
و ادبیاتست در صدد جمع آوری آن اشعار پراکنده برآمدند هنگامیکه
بسیاری از آن اشعار از دست رفته بمفاد ما لا یدرک کله لا یترک کله سواد
باقیمانده را ببنده داده مرا ناظر جمع آوری آن کردند و چون اغلب با مداد
نوشته شده بود بزحمت زیاد آنها را پاکنویس کرده با ایشان دادم امیدست

که

که بزودی بطبع رسانیده ـ در دست رس طالبان ادبیات بگذارند

محمدعلی مصاحبی عبرت



مرحوم صنعی در سن بیست سالگی



شادروان میرزای عبرت و جمعی‌از دانشمندان مراجعه به‌صفحه ٥٦
ناشر (رشیدپور)



نمونه‌ای از خط شکسته شادروان صنعی (رشید پور)



مرحوم صنعی در سن ۴۵ سالگی

بسمه تعالی

در مدح شاه اولیا علی مرتضی علیه السلم

ای نهاده بر فراز سرو کشمر آفتاب　　وی نهان کرده بزیر عنبر تر آفتاب

زهرهٔ روی ترا خورشید رخشان مشتری　　هندوی زلف ترا گردیده چاکر آفتاب

پیش موی دلکشت بوئی ندارد مشک ناب　　نزد روی مهوشت از ذره کمتر آفتاب

با مقام اختر بخت تو مریخ است پست　　با فروغ طلعتت باشد محقر آفتاب

چشمهٔ حیوان اگر در ظلمت آمد منزوی　　چشمهٔ نوش ترا اگر فتد در بر آفتاب

وصف حسنت انشاء عطارد روز و شب　　عکس روی تست کاینسان شد منور آفتاب

نیست جز سرو قدت سرو خرامان در جهان　　نیست همچون مهر رخسارت سخنور آفتاب

چون ببینم بر کمان ابروی مهر رخت　　خود عیان بینم ببرج قوس اندر آفتاب

دو هلال ابروی پیوسته‌ات با یکدگر　　داوری دارند و گر هیچ است داور آفتاب

ترک چشمان ترا نازم که دایم میکشد　　خنجر از مژگان و تیغ از ابروان بر آفتاب

ای هلال ابرو ز مهر از ماه رخ بر کش نقاب　　تا ز شرم اندر عرق گردد شناور آفتاب

گر تو با من جور زینسان مینمائی هر دم　　داوری از دست جورت پیش دیگر آفتاب

آفتاب اولیا یعنی علی مرتضی　　آنکه شد از پرتو روی وی انور آفتاب

مهر چرخ انما ماه سپهر هل اتی　　باعث ایجاد خلق و خلقت هر آفتاب

آفتاب آسمان لافتی شاهی که اوست　　چرخ ایمان را پس از نور پیمبر آفتاب

کار فرمای زمین فرمانروای آسمان　　آنکه رجعت کرد از امرش مکرر آفتاب

کمترین قدرت گدای درگه آن شاه را　　این بود کز یک نظر سازد مسخر آفتاب

بی سر و پا پای کوبش را بود از قدر و جاه ‌‌ ‌ آسمان چار میخ او و رنگ و افسر آفتاب

قابل قول سلونی آنکه اندر منبرش ‌ ‌ دید هر کس گفت طالع شد ز منبر آفتاب

ذره‌ای از پرتو رویش بخورشید اوفتاد ‌ ‌ زان سبب شد نوربخش و نورگستر آفتاب

کعبه شد تا مشرق آن آفتاب چرخ دین ‌ ‌ از شرف هر روزنه بوسد غلاف آن در آفتاب

تا که گردد مهر پنهان هر شب اندر باختر ‌ ‌ تا شود هر صبحدم طالع ز خاور آفتاب

خادمان آستانش را بود خادم سپهر ‌ ‌ چاکران درگهش را باد چاکر آفتاب

فی المدیحه

برده دلم را بتی بزلف مجعد ‌ ‌ کرده دلم را بقید زلف مقید

طرفه نگاری که از تجلی حسنش ‌ ‌ دل چو سمندر بود در آتش است مخلد

در خم زندان زلف او دل خلقی ‌ ‌ گشته بتقصیر عشق حبس مؤبد

رونق بازار سامری بنگاهی ‌ ‌ بشکند از سحر آن دو چشم مشعبد

خال سیاه بتم بگوشه ابرو ‌ ‌ خفته بمحراب زاهدیست مجرد

داغ بدل لاله داشت زان گل رخسار ‌ ‌ پای بگل سرو گشت از آن قد

از پی خونریزی دل از سر مستی ‌ ‌ ترک دو چشمش کشیده تیغ مهند

روز و شب آن به که ورد خویش نمایم ‌ ‌ مدح امیر اجل اکرم امجد

بحر شرافت دبیر کامل کافی ‌ ‌ کان شرافت امیر اشرف اسعد

آنکه بود صاحب شرف ز اب و ام ‌ ‌ وانکه بود پاک گوهر از پدر و جد

آنکه باقبال دولت است ملقب ‌ ‌ وانکه باعزاز ملت است مسهد

آصف دوران که حشمتش ز سلیمان ‌ ‌ آمده برتر چنانکه آدمی از دد

سایه شد بر سرش فتاد که بادا ‌‌ سایه شه بر سرش همیشه ممدد

یکدو سه روز از نکرد تکیه بر بالش ‌‌ یکدو سه روز از نیاز رسید بمسند

کرد عیان آنچه را که بود بپنهان ‌‌ کرد یقین آنچه را که بود مردد

شاه چو دیدش خلاصه از همه مردم ‌‌ خالصه ملک خویش کرد مقید

داد یکی خلعتش که از شرف آن ‌‌ پایه قدرش رسید بر سر فرقد

از پی نعتش دگر ز مشرق طبعم ‌‌ مطلع دیگر طلوع کرد مجدد

ای به سپهر کمال کوکب اسعد ‌‌ وی به سریر جلال امیر مؤید

قطره جود تو بحر نامتناهی ‌‌ بدره بذل تو گنج نامعدد

جود و سخای تو هست بیحد و بیمر ‌‌ لطف و عطای تو هست بیمر و بیحد

کار ممالک بدون رای رزینت ‌‌ امر محال است و نیست راه بمقصد

ضد تو چون شیشه است و تیغ تو الماس ‌‌ خصم تو افعی و خشم تست زمرد

خصم تو بو جهل سیرتست که نبود ‌‌ غیر ابوجهل شوم خصم محمد

فخر تو این بس که باشد از دل و از جان ‌‌ مذهب جعفر ترا و ملت احمد

ختم رسولان نبی مکی امی ‌‌ حضرت خیر الوری رسول مسدد

صادر اول طبیب صورت و معنی ‌‌ فارس رفرف حبیب خالق سرمد

تا بود از شرع آنجناب نشانی ‌‌ تا که بخوانند خلق مصطفی الامجد

باد بکامت همیشه گردش گیتی ‌‌ باد بنامت همیشه خلعت و مسند

از پی تزیین این همایون تشریف

هدیه صنعی شد این بیان مشید

بگوش زهره رسید از جفای چرخ عنید / غریو مرد و زن اندر عزای شاه شهید

برید جامهٔ نیلی بقامت احباب / جفای چرخ ستمکار و روزگار عنید

ز برق تیر شرربار کافری مردود / فتاده آتش حسرت بخرمن ناهید

ز دود آه دل خستهٔ عزاداران / سیاه گشت بیکباره چشمهٔ خورشید

هزار آوخ و افسوس کز خدنگ قضا / جراحتی بدل ریش خاص و عام رسید

یکی ز نیلی روی سپید کرده سیاه / یکی ز سودا موی سیاه کرده سپید

دریغ و درد که سیمرغ اوج عز و شرف / بیک نشانه چو بسمل بخون خویش تپید

ز فرط گریه یکی چشم خویش کرده پر آب / ز سوز ناله یکی جسم خویش کرده قدید

رسید بر دل احباب عاقبت تیری / که دل ز ناوک آن خون شد و ز دیده چکید

بعشق دوست ز سرمایه هر چه داشت / نمود نقد و از آن نقد هر چه خواست خرید

سپرد دولت و اقبال را بشاه و شتافت / بسوی جنت و دریافت دولت جاوید

پس از شهادت شاه شهید باد حرام / بخلق ایران جشن نشاط و شادی عید

ولی ز باد شقاوت کجا شود خاموش / چراغ دولت و اقبال دودمان سعید

چراغ مملکت ار گشت لحظهٔ خاموش / دمید صبح امید و شد آفتاب پدید

گذشت شام غم اکنون و شد جهان روشن / که صبح دولت شاه ملک سپاه دمید

سر ملوک زمانه مظفرالدین شاه / که برگزید بشاهیش کردگار مجید

شهنشهی که چو او آسمان نداد نشان / شهنشهی که چو او چشم روزگار ندید

شهی که مملکت اندر کف کفایت اوست / چنانکه در کف داود بود نرم حدید

گرفت مملکت و داد داد خواهی داد / که تا عدالت نوشیروان کند تجدید

شد از حمایت تو پشت دین قوی آری — شود مشدّد لفظ اشدّ داز تشدید
گشوده اند تو گوئی برای شیر بکیش — زبان سکندر و دارا و خسرو و جمشید
خدیو شیر شکاری که شکل شمشیرش — بشیر اگر بنماید از پی تهدید
مسلّم است که از ترس بفکند چنگال — معیّن است که از جان خود شود نومید
ز سهم سطوت او پشت آسمان لرزد — چنانکه از اثر باد سخت شاخ بید
برای قوت اجرای امر او گردد — همیشه از قدر امداد و از قضا تأکید
بکار مملکت ار ساعتی کند شوری — بامر سلطنت ار لحظهٔ کند تمهید
ملک بصحت شورای او دهد فتوی — ملک بحکمت تمهید او کند تمجید
خداش داد یکی گنج و پاسبانی آن — بنام صدر نوشت و بدو سپرد کلید
یگانه صدر معظم که در حراست ملک — بکارش از ملک العرش میرسد تأیید
همیشه تا بجهان ماضی است و مستقبل — یکی باسم قدیم و یکی برسم جدید
مرید شاه نپوید بجز طریق نشاط — عدوی شاه نبیند مگر عذاب شدید
نمود صنعی اگر دال و ذال باهم جمع — نهاد لولو تر در کنار مروارید

مث
نیز از بیانات بدیعهٔ او

ز اقتضای فلک پنجه قضا و قدر — کشید باز عنان مرا بسوی سفر
بعون خالق سبحان و کردگار جهان — شدم ز خطهٔ ری سوی خمسه راه سپر
چه خمسه که هر آنکس گذر کند آنجا — چو من نبیند آنجا بغیر رنج و خطر
چه خمسه که ز خمسین الف هر روزش — بمن گذشت فزون تر ز گردش اختر
چه خمسه که اگر نام او بری بر من — همی شود سر هر موی بر تنم نشتر

چه خسته‌ای که اگر لطف کردگار نبود / نمانده بود ز آثار بنده هیچ اثر
چه خسته کآتش ظلم و شرارهٔ اشرار / همی بجز من بیچارگان فکنده شرر
غنوده در روی فوجی که شغلشان نبود / بغیر خستن آزادگان خسته جگر
ز جورشان همه اموال مردم است هبا / بپیششان همه جان مردم است هدر
چگویم و چه دهم شرح کانچه من دیدم / تمام می نشود شرح آن بصد دفتر
من از مسافرت این سفر یقین کردم / که راست بوده سفر قطعه‌ای بود ز سقر
سه ماه بیشتر است رفت کاین رهی شب و روز / ازین معامله بودم برنج و غم اندر
شبی غنوده به بستر که دیدم اندر خواب / منم غریق به بحر عمیق پهناور
کشاندم آب هر دم بجانب گرداب / گهم بزیر برد گاه هم برد بزبر
چو از حیات و نجاتم قنوط حاصل شد / ز ناامیدی بردم بسوی بالا سر
که زان محیط بچنگال خود ربود مرا / در آسمان نه یکی شاهباز زرین پر
گرفت اوج و از آن موج غم نجاتم داد / من از مسرت این سر جستم از بستر
همه شب از اثر خواب بودم اندر فکر / که مهر کرد طلوع و بمن رسید خبر
کآب رفته بجوی آمد ای پسر بخبر / مباش زین سپس اینسان چو مرغ سوخته پر
گذشت آنکه نشینی بگوشهٔ زندان / گذشت آنکه تو بر روی خود ببندی در
الا که چهرهٔ زرد تو گشت حمرائی / الا که چهرهٔ بخت تو رست از ششدر
رسید نامهٔ احضار میر فرخ فال / خدایگان کمال آفتاب فضل و هنر
امیرزاده خداوند جاه صاحب جمع / که از بزرگی و دانش نباشدش همسر
بزرگوار امیری که رای حضرت او / دلیل راه قضا گشت و رهنمون قدر

بزرگوار دبیری که تیر تند پرش — زجوش فلک نیلگون نموده گریز

هنروری که ز تأثیر تیغ دانش او — منظم است همه لشگر و همه کشور

برای معتمد صدر مملکت آرا — بعقل مؤتمن شاه معدلت گستر

چهار چیز بود در چهار وقت که نیست — امیر را بجز این چار در جهان خوشتر

بروز بزم چو ابر و بروز رزم چو شیر — بگاه حزم چو کوه و بعزم چون صرصر

چو ظل عاطفتش بر ز سایهٔ طوبی است — چو ابر مکرمتش بر ز چشمهٔ کوثر

توان ز سایهٔ طوبی نمود قطع امید — توان ز چشمهٔ کوثر نمود صرف نظر

عدوی میر اگر هست فی المثل چو حباب — چه غم که سطوت میر است سد اسکندر

ایا ستوده سلطان که آصف دوران — ز عقل و رای تو راند سخن بهر محضر

تو آن بزرگ نژادی که از جلالت تو — کند فخر بجنت هماره جد و پدر

بلی ز ابر نزیبد بجز لآلی فیض — بلی ز بحر نخیزد بغیر در و گهر

بلی ز مهر نگو نبد غیر تابش نور — بلی ز ماه نجو نبد جز ضیاء بصر

از آن صدف نتراود بجز تو در ثمین — از آن پدر نسزاید بغیر چون تو پسر

دو خادمند بباب تو آسمان و زمین — یکی فتاده بخاک و یکی ستاده ببر

فتاده آن که ببخشیش نعمتی لایق — ستاده این که بگوئیش خدمتی در خور

نصاب آن شده از خوان نعمت تو دو چیز — دو قرص نان زمه و مهر بشام و سحر

نصیب این شده از خدمت تو شش چیز — که بر گرفته همی هر گه ترا بزبر

زحد هر که جاه تو دوش کرد سؤال — حکیم فکر مرا از پی عقل دانشور

ز حدّ مشرق ملک تو خواندنا مغرب — ز باختر همه مال تو گفت تا خاور

بمدحت تو همین بس که داری از دل و جان — ولایت علی و آل و دین پیغمبر

نبیّ مکّی امّی ستودهٔ یزدان — که اوست باعث ایجاد ماسوی یکسر

همیشه تا که برد پند عارف و عامی — همارهٔ تا که هر پند مؤمن و کافر

بود محبت ترا دل چو دیدهٔ عارف — بود عدوی ترا دیده چون دل کافر

زبان صنعی بر حضرت تو مدحتخوان — بنان صنعی در مدحت تو صنعتگر

لغز با اسم ماشین مختوم بمدح علی علیه السلم

ای ترک چشم مست تو صیاد دل شکار — وز تیغ ابروان تو خونریزی آشکار

اندر کمند زلف تو صد صید دل بقید — وندر شکنج موی تو دلهای بیقرار

لعل لب تو آب بقا را حیات بخش — در باغ حسن قدّ تو چون سرو جویبار

از پنجهٔ حنای تو دلهاست پر ز خون — زان روی هست ساعد و دستت بخون نگار

کردی هزار وعده نکردی یکی وفا — با غیر در نشاطی و یاران در انتظار

جانا چه شد که از ره الطاف و مرحمت — امشب نهادهٔ بسرم تاج افتخار

گفتا مگو حدیث و ز جا خیز و می بیار — می ده از آنکه درد سرم می دهد خمار

برخاستم ز جای شتابان و بی درنگ — آوردمش ببزم می و رود و چنگ و تار

مینا ز من گرفت و بساغر شراب کرد — نوشید یک دو جام می آن شوخ گلعذار

سرگرم شد ز باده و از راه مرحمت — بنهاد سر بزانویم آن نازنین نگار

گفتا که ای ادیب سخن سنج نکته دان — ای آنکه کردهٔ بجهان شاعری شعار

برگو یکی حدیث عجیبی که نقل تو / نقل مجالس است بهر گوشه و کنار

آور بنظم طرفه حدیثی از آنچه تو / آنرا بچشم دیده‌ای از بهر اعتبار

من از پی اطاعت فرمان آن صنم / گفتم که ای گزیدهٔ خوبان روزگار

دارم حکایتی که من آنرا بچشم خویش / دیدم بروز جمعه بگویم باختصار

دیدم برهگذار یکی مرغ پیلتن / مرغی که بود او را خرطوم پیل وار

خرطوم او بمغز سرش بود و می‌جهید / از وی بجای آب دمادم همی شرار

او را دو بال بود و بهر بال او سپر / پرهای او دراز و ولی لاغر و نزار

یک چشم در جبین وی آمد بچشم من / کو را نبود جز آن چشم دگر بکار

ظاهر بچشم بود همه استخوان او / کز وی بر آسمان متصاعد شدی بخار

مرد چنان صفیر بلندی که می‌شنید / هر کس که فرسخی بد از آن مرغ بر کنار

بودم از و بحیرت و دیدم که ناگهان / او شد روان و از عقبش خلق بی‌شمار

گفتا مخوان فسانه که آن مرغ آتشین / ماشین بود که هست بر آهن ورا گذار

با قوه‌ای که از آتش و آب اندر او بود / چون باد می‌رود چو بآهن بود سوار

شعر تو گرچه نغز و لطیف است و ابدا / من نیز نکته سنجم و صراف و هوشیار

اشعار شاعران بنشیند به بیت شعر / نبود اگر بمدح شهنشاه تاجدار

صهر رسول زوج بتول و ولی حق / نور خدا و مظهر الطاف کردگار

شیر خدا علی اسد الله آنکه هست / در روز حشر قاسم جنت قسیم نار

صنعی کجا و مدح علی شاه لو کشف / صنعی کجا و وصف علی میر نامدار

السّلام علی الحسین و علی علیّ
بن الحسین و علی اولاد
الحسین و علی اصحاب
الحسین و رحمة الله و برکاته

نمونهٔ از خط نستعلیق شادروان صنعی

رشیدپور

لیک چون من بوده‌ام چاکری　　شاه را چاکر بباید حق‌گزار

لغز باسم قلمدان

دوشینه چون مه بر فلک شد آشنا　　بنهفت روز چهره و شب گشت آشکار
من نشسته در بروی ز اغیار و یار فرد　　بنشسته و بجنب اندوه و غم دچار
از شب گذشته بود دو پاس که ناگهان　　در کوفت سائلی و مرا گشت خواستار
من از پی اجابت سائل شتافتم　　گشتم روان بجانب در با اضطرار
بگشودمش بروی در و دیدم آن زمان　　کز سوی آن نگار رسولی است با وقار
بر دست اوست نامهٔ از یار سر بمهر　　تسلیم من نمود و من از روی افتخار
بوسیدم و گشودم و دیدم از کرمش　　دیدم چنین نوشته بمن یار گلعذار
کی دانشی ادیب سخن‌سنج نکته‌دان　　کاندر سخنوری چو تو کم دیده روزگار
امشب مراست همدمکی زیرک و فطن　　امشب مراست مونسکی رند و هوشیار
گوید بمن که چیست مرا از حصن مستطیل　　کاندر میان اوست یکی نیلگون حصار
در آن حصار چشمهٔ ای بود پدید　　وندر میان چشمه پدید از آب تار
از چشمه چون گذشتی بینی که چند تن　　بی سر فتاده‌اند و یکی تیغ آبدار
زان تیغ و کشتگان چو گذشتی شود عیان　　پیدا نماید شکل عجیبی سپیدسار
گر زو چو باز هست بشکل مربعی　　گردد دو بار چون بهم آید ولی نزار
از آن حصار و حصن بجا مانده شرح زن　　وز آن حصار و حصن بجا مانده یادگار
بنوشتم این سؤال که بنویسیم جواب　　تا زو کم بجواب براهست اقتدار

گفتم ز بعد خواندن آن نامه یا رسول | بر گو بیار کی تو مرا مایهٔ فخار

معذور دار از آنکه قلمدان مرا نبود | زانرو جواب نامه بدادم باختصار

از عذر من بجوی جواب لطیفه را | کاین بوالعجب ز فکرت صنعی شد آشکار

در مدح محمد بن الحسن علیه السلام

خیال خال و خط و زلف ای بدیع جمال | نموده مرغ دلم را اسیر دام خیال

مقال روز و شبم ذکر روی و موی تو شد | که نیست خوشتر از اینم بصبح و شام مقال

وصال روی تو روزی اگر شود در دهر | ز دست هجر تو بس شکوه ها کنم بوصال

بدال زلف تو کز هجر قد چون الفت | خمیده قامتم از راستی چو قامت دال

غزال چشم تو در گلشن است و این عجب است | چرا که نیست بجز شوره زار جای غزال

هلال خوانم اگر ابروی ترا نسزد | کسی نکرده بیکماه رؤیت دو هلال

حلال دانی اگر خون من چو آب رواست | که طفلی و نشناسی حرام را ز حلال

دلال و غنج روا باشد از نکویان لیک | ز حد گذشته ترا ای نگار غنج و دلال

جلال نیست اگر بر جمال و زیبائی | مراست دانش و فضل و کمال عین جلال

کمال اگر که فزاید جلال مردم را | من آفتاب جلالم در آسمان کمال

جمال یافت مرا شعر نغز تا که شدم | ثناگر شه اورنگ دین سپهر جمال

همال ایزد بیچون محمد بن حسن | که نیست او را در ممکنات هیچ همال

خصال نیک در او جمع و من پریشانم | که دورم از شرف قرب آن حمیده خصال

محال باشد شبه و نظیر واجب و هست | ز ممکنات مر او را نظیر و شبه محال

مثال نیست خداوندگار بیچون را | بود وجودش تمثال ایزد و نه مثال

زوال ظلم بشمشیر عدل او بسته است   کز او پذیرد عدل ارتقا و ظلم زوال

نوال خوان عطایش بود که خوان فلک   ز قرص مهر و مهش هست صبح و شام نوال

رجال غیب ز فیض حضور او گیرند   کمال و دانش و بخشند بر نساء و رجال

ضلال نیست بعهدش که برق شمشیرش   فتد چو آتش سوزان بجان اهل ضلال

قتال دشمن دین نیست فرض ذمت او   از آن سبب همه همت اوست وقف قتال

جدال حیدر کرار اگر که بشنیده   نبرد حیدر از او بنگری بروز جدال

نعال خنگ جلالش هلال را ماند   هلال گوئی بر سم خنگ اوست نعال

جبال در بر رای رزین او چو بحار   بحار در بر حزم متین او چو جبال

شغال گردد چون شیر شرزه از مددش   شود ز هیبت او شیر شرزه همچو شغال

منال و مال جهان از عطا و بخشش اوست   جهان ز فیض عطایت گرفته مال و منال

زلال چشمهٔ خضر است مدح او گوئی   که شعر صنعتی از او گشته است رشک زلال

بآل احمد ختم پیمبران سوگند   که نیست در دل من غیر مهر احمد و آل

در مدح ناصرالدین شاه

رسید مژده که افراخت رایت اقبال   هلال غرهٔ شوّال با کمال جلال

چو صبح عید دمید از افق تو پنداری   که شام هجر گذشت و رسید صبح وصال

تو گفتی آنکه بجود بسته آسمان زیور   بدست کرده سوار و بپای خود خلخال

و یا گرفته بکف جام و می‌گسار شده   بدین نشاط که گردیده غرهٔ شوّال

و یا گرفته بکف تیغ آتشین پیکر   بقصد خصم خداوندگار فرخ فال

جمال دولت و اقبال ناصرالدین شاه   که دین و دولت از و یافته است فر و جمال

خدیو ملک ستان شهریار شیر افکن | که شیر نر ز روی آسمان کند شیر غزال

پر از عدالت او گشته مشرق و مغرب | غریق نعمت او از جنوب تا بشمال

روان حاتم از او شادمان بروز کرم | روان رستم از او در نشاط روز جدال

بچرخ لطف و کرم طلعتش مه روشن | بباغ جود و سخا قامتش خجسته نهال

حدیث روضهٔ رضوان ز مهر او هست مثل | شرار آتش نیران ز قهر او هست مثال

عطارد از پی امرش قلم گرفته بدست | که هرچه شاه بگوید نویسد اندر حال

بود که حکم بکیوان کند ز رفعت قدر | سزد که امر بکیهان کند ز فرط جلال

باوج رفعت او کی پرد عقاب خرد | نگرد همت او کی رسد سمند خیال

از او نماید سحبان فکر کسب سخن | وز او بیابد حسان طبع لطف مقال

سؤال کرد مرا فکر دوربین از عقل | که از چه گشته شمشیر شاه نقش قتال

جواب داد که نقش قتال از آن دارد | که وقف کرده مر او را بنام اهل ضلال

سؤال کرد که در چرخ مهر و ماه از چیست | که میشوند عیان بالغدو والآصال

جواب داد که شاه جهان ز خوان کرم | ز مهر و ماه دهد بر فلک نوا و نوال

همارة تا بسخی بود مدار سخن | همیشه تا بسخن هست افتخار رجال

محب شاه بود راست قامتش چو الف | عدوی شاه بود قامتش خمیده چو دال

تو از کجا و ثنا و مدیح شه صنعی | که نفس ناطقه باشد بوصف ذاتش لال

در مدح حجة بن الحسن عجل الله فرجه

گفتم سفید شد بره انتظار چشم | گفتا سفید شد بره من هزار چشم

گفتم که بی ز هجر تو چشم من از چه دوخت | گفتا که اوست دوستم و لعنه باد چشم

گفتم امید وصل ترا دل بدیده گفت   گفتا بلی ز دل شود امیدوار چشم

گفتم که خاک راه تو خواهم بمژه رفت   گفت آنقدر بروب که گیرد غبار چشم

گفتم کنار من شده از خون دل نگار   گفتا ز خون دل شودت پر نگار چشم

گفتم که چرخ قد مرا کرده چنبری   گفتا بپوش از فلک کجمدار چشم

گفتم چو دیده دیده ترا گشت اشکبار   گفتا ز آفتاب شود اشکبار چشم

گفتم رمیده هیچ غزالی ز شوره زار   گفتا من آن غزال و بود شوره زار چشم

گفتم بپرستش است بهر کوه و دشت دل   گفتا بجستجوست بهر رهگذار چشم

گفتم دو مار زلف تو ضحاک جان ماست   گفتا ازو بترس و حذر کن بمار چشم

گفتم بر آورند دمار از دل آن دو مار   گفتا ندیده است جز این زان دو مار چشم

گفتم مگو که چشم براه که دوخته   گفت آنکه داشت پرده او روزگار چشم

گفتم ظهور مهدی موعود دیر شد   گفت از فروغ روش شود شمس وار چشم

گفتم گشوده بر سخنش وحش و طیر گوش   گفتا گشاده بر در او مور و مار چشم

گفتم بچشم دیده کسی آنجناب را   گفت ار کند مشاهده کردگار چشم

گفتم برد بمحضر او لب نیاز لعل   گفتا کند بمقدم او جان نثار چشم

گفتم که بر کند بسر نیزه جسم خصم   گفتا که بر کند همی از ذوالفقار چشم

گفتم نظر بمنکر او چشم اگر کند   گفتا از این نظر فتد از اعتبار چشم

گفتم بروز واقعه بیحد فکنده سر   گفتا بکنده نیزه او بی شمار چشم

گفتم دیار کفر نبینند روی او   گفتا نبینی ایچ تو در آن دیار چشم

گفتم که مردگان همگی زنده می شوند   گفت آن زمان که افکند اندر مزار چشم

گفتم شود ز دولت او کامجوی دل — گفتا شود ز دیدن او کامکار چشم

گفتم بود بمحفل او عودسوز دل — گفتا شود بمجلس آیینه‌دار چشم

گفتم بود بحجره او مستنیر جان — گفتا شود بدیدگه او مستنار چشم

گفتم که در سحاب نهانست روی او — گفتا شود ز دیدن او بختیار چشم

گفتم ز غیبتش شده پر اضطراب دل — گفتا از ظهور او رهد از اضطرار چشم

گفتم که از چه کور شود دیده حسود — گفتا از گریه که کند زار زار چشم

گفتم ز دیدنش رود از دست عقل و هوش — گفتا بلی برون رود از اختیار چشم

گفتم حسود ولیش بدار السرور پای — گفتا فکند عدوش ببئس القرار چشم

گفتم ز آتش سخطش دیده عدو — گفتا شود چو زیبق و سازد فرار چشم

گفتم محب ز فیض کند پر نشاط قلب — گفتا عدو ز رشک کند پر شرار چشم

گفتم همیشه تا که کند استماع گوش — گفتا همواره تا که کشد انتظار چشم

گفتم دل محبش پر نور از نشاط — گفتا کند عدوش ز غم پر ز نار چشم

گفتم ز شش جهت شده صنعی نجم چهار — گفتا بدو وزیر کرم هشت و چار چشم

در تهنیت ورود اتابک از فرنگ بایران

رسید مژده که از سیر و گردش عالم — رسید خرم و خندان اتابک اعظم

چو سایه از پی خورشید بود همدم شاه — که غیر از او نزد شاه را کسی همدم

بهر سحر که دمد از افق ستاره صبح — بود مبشر اشراق نیر اعظم

بلی شد آینه آفتاب مظهر ماه — که از فروغ رخش روز شد شب مظلم

دلیل شاه بهر راه و رهبری محکوم | بنص سلطنت شاه شاهدی محکم
بود معرف اوصاف شاه در همه حال | ز وصف و منقبت شاه دم زند هر دم
هم او سراید کاین شاه ماست شاهنشاه | هم او بگوید کاین شاه ماست وارث جم
کند ز خدمت اثبات قدمت شه را | که شه مظفر دین است و منتهی اقدم
وز هر شاه که بر اسب دولت سوار | پیاده مات رخ اوست پیل تن رستم
سخاوتش شده احرار خلق را احرام | امانتش شده اسرار شاه را محرم
ایا ستودهٔ سلطان با آشکار و نهان | مرا چه زهره که گیرم بمدحت تو قلم
ز روی چاکری این یک دو بیت را طبعم | گرفت خامه و بر این رقیمه (صحیفه) کرد رقم
ز جان و دل همهٔ خلق از صغیر و کبیر | دعا کنند بجان تو در ادای نعم
مقام امن بود نعمت بزرگ خدای | ز اهتمام تو امن است جملهٔ عالم
کفایتست بهر کار فکر صائب تو | علی الخصوص که با رای شه شود توام
ز معن و حاتم دیگر سخن نباید گفت | که گوی از آن دو ربودی تو در سخا و کرم
درم خوش است باندازهٔ کرم باشد | ترا درم ز کرم بیشتر کرم ز درم
همیشه تا که صفای حرم ز نام علیست | که مقصدی بجز او نیست از طواف حرم
مباد دست تو از دامن علی کوتاه | بلند سایهٔ او از سرت مباد اکم
بود محب تو پیوسته با لب خندان | بود عدوی تو همواره با دل پر غم

ز راه بنده نوازی سزد که صنعی را
ببخشی از کرم و لطف قطرهٔ از یم

در چراغانی ذوالقرنین ناصرالدینشاه که آن روز واقع است

آخر از اهتمام ذوالقرنین — گشت دوران بکام ذوالقرنین

گشت دوران بکام ذوالقرنین — آخر از اهتمام ذوالقرنین

ریخت ساقی پی بخشش بخت — می عشرت بجام ذوالقرنین

شاهباز شرف در او افتاده است — همچو تیهو بدام ذوالقرنین

توسن سرکش قضا و قدر — گشت یکباره رام ذوالقرنین

زر از آن رو عزیز شد که زدند — سکه بر زر بنام ذوالقرنین

با دوال ظفر همی کوبند — کوس نصرت ببام ذوالقرنین

سوخت از آتش حسد دشمن — تا که شد پخته خام ذوالقرنین

ناتمام است جشن جمشیدی — نزد جشن تمام ذوالقرنین

گردش آسمان و سیر زمین — هر دو باشد بکام ذوالقرنین

آنچه در شرع شد حلال و حرام — شد حلال و حرام ذوالقرنین

حشمت چرخ را نباشد قدر — در بر احتشام ذوالقرنین

گشت ایران منظم از هر حیث — از چه از انتظام ذوالقرنین

از حدیث و ز آیت قرآن — هست دایم کلام ذوالقرنین

بی گمان جمله بزرگانند — ریزه خوار طعام ذوالقرنین

از شمیم نسیم عزت و جلال — شد معطر مشام ذوالقرنین

هاتفی با ادب بحضرت شاه — میرساند سلام ذوالقرنین

از پی تهنیت بمجلسیان   می‌رساند سلام ذوالقرنین

که شه راد ناصرالدین شاه   هست قایم مقام ذوالقرنین

لغز باسم قلم و مدح امام حسن علیه السلام

ای نهان اندر تو عام و دانش و عقل و فطن   وی عیان از تو نهان دانش اهل سخن

از تو بر پا کفر و دین و شرک و توحید و حلول   وز تو بر جا جمله احکام از فرض و سنن

تا سرت بر تن بود باشی خموش و بی بیان   با بیان گردی و ناطق چون برندت سر ز تن

چون کسی بیمار گردد بر طبیبان آورد   چون تو خود بیمار گردی بر شوی از سر زدن

بی گنه ریزی ز چشم خویشتن اشک ظلام   بی خطا ریزی ز نوک خویشتن مشک ختن

نیستی عاشق ولیکن عاشقانه مویسی   نیستی معشوق و داری نزد معشوقان وطن

گر نه بحری از چه داری همی گوهر بیار   ور نه معدن چرا داری لبی در عدن

بحری آری گوهر فضل است اندر تو مستتر   معدنی آری دُر معنی است در تو مختزن

گر نه‌ای دیوانه چون گردی همی دیوانه‌وار   ور نه‌ای پروانه چون جولان کنی پروانه‌ون

عاقلا بازار هنمائی گرچه تو دیوانه   ور چه تو پروانه‌واری شمعی اندر انجمن

شمع را اندر لگن هر دم فزاید نور و نو   ظلمت افزا میشوی چون میروی اندر لگن

راه را مانی که دارد بسته باری در میان   چاه را مانی که دارد تیره ماری در دهن

گاه باشی همنشین تخت چون بخت جوان   گاه مسند راستوی زیبنده چون عقل کهن

گاه از یک قطره عمان نمائی آشکار   گاه از یک ذره صد خورشید آری در علن

گاه سبز و سرخ باشی چون خط و خد بتان   گر شوی زرد و سیه مانند روی و بخت من

همچو روی خود سیاه و همچو روی او سفید   می‌دهی گنج مراد و می‌بری رنج و محن

گه حدیث از حسن و عشق لیلی و مجنون کنی   گاه از شیرین سخن رانی و گاه از کوهکن

هر زمان چون ساحران نقشی دگر سازی پدید   هر نفس چون شاعران نوع دگر آری سخن

ساحری آری ولیکن ساحر معجز بیان   شاعری آری ولیکن شاعر بسیار فن

این عجب آید که گویی نکته‌ها را بی زبان   وین شگفت آید که خوانی داستانها بی دهن

شکر شکر این زمان بفشان که اندر دست من   می نگاری وصف ذات مجتبی یعنی حسن

مجتبی آن اوّلین پور ولی کردگار   مجتبی آن دومین نور خدای ذوالمنن

صورت امّ الکتاب و معنی فصل الخطاب   ظاهر حسن المآب و باطن وجه الحسن

نقد گنج کاظمین الغیظ حلمش را بها   مخزن اکسیر والعافین عفوش را ثمن

شمه‌ای از خلق او بلبل بگوش غنچه گفت   چاک زد از آن حکایت غنچه بر تن پیرهن

نکته‌ای از جود او بشنید دریای محیط   شد خجل از آن حدیث و شد محیط خویشتن

قصه‌ای از خدّ او با لاله گفتندی بباغ   شمه‌ای از قدّ او گفتند بر سرو چمن

لاله از این قصه شد افسرده حال و داغدار   سرو از این گفته پا در گل فرو ماند از حزن

بوی و روی و موی و خوی او همی ماننده‌اند   بر صبا و بر گل و بر سنبل و بر یاسمن

اهرمن گر حب او ورزد سلیمانی کند   ور سلیمان بغض او ورزد بود چون اهرمن

گر منوچهری بمدح عنصری استاد خویش   این سخن فرمود کاید در خور اهل سخن

(وقت صلحش کس نداند مرغزن از مرغزار   گاه خشمش کس نداند مرغزار از مرغزن)

من همی رانم سخن در وصف ذات مجتبی   کان سخن باشد قبول خاص و عام و مرد و زن

مرغزن از مهر او گردد بدل بر مرغزار   مرغزار از قهر او گردد بدل بر مرغزن

تا همی مام است از روی رضا مشتاق طفل — تا همی طفل است از اخلاص مشتاق لبن

دوستان و دشمنانش را بود خاطر مدام — آن یکی دار السرور و آن دگر بیت الحزن

در مدح حجة بن الحسن علیه السلم

تا بکی ای زلف جانان خویش را پیچان کنی — خویش را پیچان کنی و خلق را بیجان کنی

افکنی هردم دل بی تاب را در پیچ و تاب — تا که پیچان خویش را بر آن سر بابان کنی

افکنی چون گوی دلها را در خم چوگان غم — تا بگرد گوی سیمین خویش را چوگان کنی

روز جمعی شب نمائی خاطر خیلی پریش — تا پریشان خویشتن را بر رخ جانان کنی

باد مشک افشان و مشکو از تو عنبر بو شود — تا تو ای گیسوی مشکین خویش را افشان کنی

گاه با لعلش قرین معجز عیسی شوی — گاه خود را چون عصای موسی عمران کنی

گه دل دیوانه را از بحر پیچان آری به بند — گه مکان دیوانه سان در آتش سوزان کنی

گه نمائی آفتاب اندر خافقهای خود عیان — گاه مه را زیر مشک تبتی پنهان کنی

تا نهان سازی رخش را شام گردد صبح خلق — چون عیان سازی چو صبح نیمهٔ شعبان کنی

نیمهٔ شعبان که میلاد امام قائم است — تهنیت را چامهٔ مانند من عنوان کنی

حجة بن الحسن آن امام انس و جان کز بندگیش — حکم بر دستور دانی امر بر سلطان کنی

اینکه بر مور از کرم ملک سلیمانی دهی — و ز عنایت قطره را همسر عمان کنی

نیست مدحت اینکه گویم خیمه بر گردون زنی — نیست وصفت اینکه گویم امر بر کیوان کنی

این نه نعت تست کاندر عرصهٔ میدان خلق — تنگ بر چشم عدو بس ساحت میدان کنی

این نه شان تست گر گویم که از شمشیر دو سر — خصم را در پهنهٔ هیجا بخون غلطان کنی

این نه قدر تست گر گویم که از فیض نظر — خاک را اکسیر سازی سنگ را مرجان کنی

در مدح ذات پاکت بس تواند بود این / کانچه در آفاق مقصود تو باشد آن کنی

چونکه دستت دست یزدانست و فعلت فعل او / لاجرم زان دست فعل ایزد منان کنی

آنکه هر شام و سحر خلق جهان را از کرم / بر سر خوان عطای خویشتن مهمان کنی

هر زمان آرزو زی کز شمشیر عدل آثار خویش / عدل را آباد سازی ظلم را ویران کنی

ای خوش آن دوران که از اجرای احکام خدا / کفر عالم را بدل بر عالم ایمان کنی

حیلهٔ دجال گردد فتنهٔ دوران و تو / از دم شمشیر دفع آن فتنه از دوران کنی

محنت مردم بدل گردد براحت در جهان / مشکلات مردم زار اینچنین آسان کنی

ای طبیب دردمندان کی بود کز راه لطف / درد اهل درد را از یک نظر درمان کنی

آنکه گفتی در نبی امت حبیب ای کردگار / خواهم از تو کانچه را او خواهد بی نقصان کنی

دوستانش را همیشه نعمت و عزت دهی / دشمنانش را دچار نکبت و خذلان کنی

نعمت عزت اگر باید ترا سعیی بکوش / تا که وصف ذاتش امروز از دل و از جان کنی

حضرت مرکز میثاق در آن ایام چنین فرمودند

اعلان عمومی محفل از لحاظ مبارک گذشت و پسندیده افتاد ولی باید بعضی خصوصیات ملاحظه گردد

اولاً ارکان اربعه که [illegible] زمین [illegible] خاک و [illegible] دلالت [illegible] دارد [illegible].

از آن تکالیف مستفاد میشود با بعضی کلمه از هیچ بابت مغایرتی در میان نیست و هر چه در

بعد از ادای تحقیق کلیه دارد لازم است به تعیین شرایط و تعهدات نخواهد بود ولی تمام دارم

شرایط دیگر را ملحوظ دارند و در قبول آن بر آنچه [illegible] گذارند.

اعتدال در حرکت عبارات مختصر آنها رعایت شده باید بعضی ملاحظات آنان را راضی [illegible]

[illegible] که میشود یا فرض در هیئت درس لفظ تغییر آمیزی از [illegible] باید [illegible] کلمه

حرف را [illegible] بفرمائید که بنا بر [illegible] احترام امنا از متولی است نوعی نسبت با ارادت منیه

رفتار نمائید که سرمشق دیگران باشد.

ثانیاً بعض حرفها که موجب تشنیع شان است و شایسته که هزار دفعه [illegible] اظهار کنیم بطرز خوش

و نطق مقبولانه کلمات مکتوبه در آنها را با اجرای تکالیف لازمه باز دارند.

ثالثاً در صورتیکه تکلیف [illegible] تصور نشود قرار دهند آقایان شهریه [illegible] در اسلف [illegible]

که هم کار برای فرزندان [illegible] باشد و هم وقت تو لی دارند در خواندن درس اطفال [illegible]

نمی‌ارزند و همین که بعقل [illegible] چیزی فهمیدند باب تشویق دیگران خواهد شد و بعضی [illegible]

[illegible]

چه گفته اند [illegible] بود حرمت هر کس از خویشتن.

[illegible] سابقاً چون [illegible] تطویل شد و از وضع حالیه [illegible] اطلاع کامل دارند

در مقام مطابقت [illegible]

[illegible]

نمونه از خطوط شکسته مرحوم صنعی
(رشید پور)

هنگام ورود مجاهدین گفته شد

تا که سردار بختیار بود — با سپهدار بخت یار بود
حق معین مجاهدین باشد — یارشان حول کردگار بود
شعبه‌های دوازده گانه — نصرشان فیض هشت و چار بود
باد پاینده دولت و ملّت — حق نگهدار این دو یار بود
چشم بد دور باد از این کشور — تا نشان ز آب و باد و نار بود
نار افتد بجان دشمن ملت — بسوی نار رهسپار بود
آفتاب مجاهدت سر زد — مستبد خوار ذرّه وار بود
قائد ملّتست احمد شاه — حامیش عون کردگار بود
دشمنانش همه فنا گردند — تا که این ملت پایدار بود
عمر احباب شاه باد دراز — تا بجا عمر روزگار بود

ملّت پاک و بیضهٔ اسلام — هر دو محفوظ از ضرار بود
آنکه خوبی نمود خوبی دید — وآنکه بد شد ببد دچار بود
کشتهٔ خویش را درو کردند — وین قرار از نخست یار بود
یارب از فضل کن عمل با ما — ور کنی عدل کارزار بود
کارزار است و کارزار غریب — وای بر ما که دل فکار بود
خرّم آن دل که درد مهدی را — در شب و روز خواستار بود

دوستانش بآرزو مردند
صنعی اکنون در انتظار بود

بسمه تعالی

در ستایش امام زمان ع (ترکیب بند)

اعوذ بالله السمیع العلیم　　من شر شیطان اللعین الرجیم

باسمه ابتدء فی الکلام　　بسم الله الرحمن الرحیم

باسمه فردٌ صبورٌ غفورٌ　　باسمه ربٌ شکورٌ حلیم

الله لا اله الا هو　　ورث من اتی بقلب سلیم

هو الذی لیس کمثله شئ　　الملک الفرد العزیز الحکیم

احمدک اللهم یا ذا النعم　　واشکرک اللهم یا ذا النعیم

احبابک فی جنة خالدین　　اعداؤک مخلدٌ فی الجحیم

رحمتک واسعةٌ من ازل　　نعمتک واهبةٌ من قدیم

سبیل وصلک طریق النجاة　　طریق قهرک عذابٌ الیم

وفق لنا یا ذا العلی بالهدی　　واهدنا صراطک المستقیم

انت الذی الغنی الکریم بالنبی　　ما غرک بربک الکریم

فرض علی کل الوری حمدک　　وبعده نعت رسول کریم

شمس الهدی محمدٌ المصطفی　　بدر الدجی نجا طبحا و میم

کفی بمدحه قوله تعالی　　انک لعلی خلق عظیم

عرفانه من نفس امر محال　　وعقلنا هنا کمرء عقیم

لا مثله غیر الامام الهدی　　لا شبهه الا العلی العظیم

قال النبی مدحته فی الملاء　　کفی مدیحه الف لام میم

وما دخل الّا علیٌ فی الحرم　　وما خرج الّا علیٌ من حریم

هو اب لائمة الراشدین　　الکاظمین الغیظ شبل الکظیم

لا سیّما الخلف المنتظر　　مَن فیه سرّ الانبیاء کتیم

سمیّ خاتم خاتم الاولیا　　مَن ذکره یحیی عظم الرمیم

سبط النبی بجل لولی لاکلام　　ناجی نوح و نجی الکلیم

لطیفة غیبیة غیبتک　　ظهورک فیض و لطف عمیم

عجّل علی ظهورک وسهل　　للمؤمنین عسرهم یا رحیم

اعدائک من بعدک فی الجنان　　احبابک من هجرک فی الجحیم

بند دوم

یا حجة بن الحسن العسکری

اَنَا مِن اعدائک کنتُ بری

هر که در این بحر شناور شود　　بالله اگر دامن او تر شود

منکر اگر عیسی گردون بود　　پست شود عاقبت و خر شود

آینهٔ دل که در آن کین اوست　　تیره و تار و بلند و مکدر شود

در خور هر کس نبود اینکه او　　مادح اولاد پیمبر شود

قابل اکسیر نشد هر فلز　　مس بباید که از او زر شود

کس بدین باب تواند رسید　　کو بقدم ناید و با سر شود

علی در است و مصطفی شهر علم　　بشهر هر کس رود از در شود

وانکه ز بام آمد و در را نیافت　　در دره و بی سر و سرور شود

طیّ ره عشق بود بس محال — ور شود از همت حیدر شود
کی رسد آدم که ولیّ زمان — رود بمحراب و بمنبر شود
راستی رهبر مسلم بود — ز تیغ کج آفت کافر شود
تیغ کج شاه سرهر شهود — بر سر اعداش مظفر شود
همچو پدر گر بکشد ذوالفقار — کشته دو صد مرحب و عنتر شود
روی زمین از دم ناپاکشان — سرخ تر از لالهٔ احمر شود
خاک ره شاه و سپاهش طیب — در نمش از مشک فزونتر شود
هر که بدان خاک نهد سر ز صدق — صاحب تاج سر و افسر شود
چهره که بر خاک درش سوده شد — نور فزا چون مه انور شود
مدحت خدام درش چون کنم — شعر تو تم قند مکرر شود
دل که بود واقف اسرار او — بر همه کس هادی و رهبر شود
بند دل شیر فلک بگسلد — فی المثل ار قنبر ره پرور شود
منکر ولای علی هر که شد — اقطع شوم و سلک ابتر شود
سالک اگر مقصدش این کعبه نیست — هالک و مردود و دوزخ در شود
فخر کند نوح نبیّ بر رسل — فی المثل ار قنبر قنبر شود
بشنود این نکته اگر منکری — گوش دلش از سخنم کر شود

کای ملک العرش ولی در کجاست
پور حسن شبل علی در کجاست

بند سوم

لاجرم از عرش رسد این خطاب ... کای شده مستغرق دریای خواب

روز چنین روشن و شمعت بدست ... پویه کنان در طلب آفتاب

همدم دلداری و جویای او ... ماهی دریائی و جویای آب

مشعل خورشید نگردد خموش ... ابر شود نیز المثلش گر حجاب

عرصهٔ آفاق کند پر ز نور ... چون کشد از چهره نقاب سحاب

ظلمت آفاق مبدل بنور ... می شود ار بر کشد از رخ نقاب

مژده هلا نیمهٔ شعبان رسید ... مولد شاهنشه مالک رقاب

قائم بالله امام زمان ... مظهر حق معنی امّ الکتاب

مصدر کل صادر اول بعقل ... آیت دین صورت فصل الخطاب

زادهٔ پاک حسن عسکری ... کامده ز جسم گل و او چون گلاب

منکر آن شاه بود سگ صفت ... منکر رویش نشد جز کلاب

طالب او نیست بجز حق طلب ... حق بود این مسئله و نی جواب

گر ز پس پرده تو جبر کنند ... ور بزند بانگ ز روی عتاب

لشکر دجال و خرش جملگی ... راه سپارند بدار العقاب

لیک در این حکمت و رمزی بود ... کز پی کیفر ننماید شتاب

شرط کرم فرصت و مهلت بود ... چونکه خطا درگذرد از حساب

یا ز همان قصهٔ نوح است و قوم ... نیز همان فور تنور است و آب

غرق چو فرعون شود کفر کیش | موسی دین دار شود کامیاب
نوری و ناری بسوی نا رود | چون بشتابند شود فتح باب
صاحب این خانه چو پیدا شود | دزد دغل پیشه فتد در عذاب
نصب شود رایت عدلش بدهر | چون گذرد ظلم ز حد نصاب
دین نبی وارهد از اضطرار | مؤمن آسوده شود از اضطراب
شرع هدی را شود آباد ملک | کشور کافر شود از بن خراب
راست شود رایت شئ عجیب | فاش شود آیت امر عجاب
حق بظهور آید و باطل زهوق | یوم نشور آید و روز حساب

بند چهارم

باده ننوشد کسی از جام غیر
تا که نماند بجهان نام غیر

بار دگر زنده شود دین ما | راست شود رایت آیین ما
جز علی و آل علی کس ندید | مرد ملک دیده حق بین ما
سینهٔ بی کینه بود جای دوست | نیست از آن رو بکسی کین ما
جز بعدوی علی و آل او | کامده کینش ز ازل دین ما
فکر من و منکر او کی رسد | پرش گنجشک بشاهین ما
حب محبان علی تا ابد | گشته ز حق سورهٔ تلقین ما
غسل بود اشک و کفن خاک راه | کحل بصر ساز ز تکفین ما

سین سلام از مدد شین عشق   شوق کنان آمده در شین ما

گردش ما جمله بتعیین عشق   گردش چرخ است بتعیین ما

آنچه ز طه و تبارک ترا است   آمده سر موز به یسین ما

حجت قائم که جهان آن اوست   آن وی از فخر بود این ما

اشهب گردون که بسی سرکش است   رام شود چون نگرد زین ما

خرمن خورشید بسوزد همی   گر نخورد آب ز پروین ما

فاضل طینت نشود هر گلی   گشته عجین ز آب و لا طین ما

زینت ما مدحت قائم بود   مدحت او آمده تزیین ما

قلب بود منقلب از غیبتش   بسته بدیدار تو تسکین ما

نقش بود نام تو بر لوح دل   دفتر مدح تو دواوین ما

اینهمه از همت دریا بود   ورنه خسی نیست بجز چین ما

گفته صنعی که بتحسین اوست   هست یقین در خور تحسین ما

ما همه هیچیم و همه چیز اوست

او همه چون مغز بود ما چو پوست

ایضاً از ترکیب بند در مدح حجت بن الحسن علیه السلام

گشت نازل دو رحمت از یزدان   در دو شب بر نبی و امت آن

شد ز حق بر نبی نبی نازل   در شب قدر از مه رمضان

رحمت خاص را برحمت عام   داد پیوند خالق رحمان

امّت از فیض این دو بحر عظیم   گشت مشروب و قابل جریان

چونکه شد قابلیّتش کامل   گشت نازل بامّت از احسان

رحمت عام او بود عترت   هست امّت چو جسم و او چو جان

بحر عترت چو مدّ توحید گرفت   چار موجش گرفت هر دو جهان

عندادی ظهور یافت ازین   امتدادی پدید گشت ازان

اوّلش بود سیزده ز رجب   آخرش بود نیمهٔ شعبان

در شب نیمهٔ شعبهٔ آخر   ختم کردند بر امام زمان

صاحب العصر و الزمان مهدی   رهبر انس و جن ز پیر و جوان

در شب قدر شد نبی نازل   در شب نیمه معنی قرآن

در شب قدر حقّ و باطل را   تا دهد فرق آمد این فرقان

کرد فرقان معنوی ظاهر   در شب نیمه این دو منّان

آنکه شد حبّ و بغض او بی شک   فارق حقّ و باطل انسان

هر که را حبّ او بود در دل   دارد از حق نشان شوکت و شان

وانکه را بغض او بود در قلب   بر سر او بکش خط بطلان

رحمت خاص حیّ سبحان را   قدر مجهول بود و سرّ پنهان

رحمت عام حق کند ظاهر   قدر مجهول آن بحر دو کلان

ایکه جویای سرّ توحیدی   فهم کن این لطیفه را و بدان

بند دوم

رحمت خاص و عام و ستر و علن
ختم شد بر محمد بن حسن

ای نهان از نظر چو خور بسحاب — همچو آیینه نهان در آب
چه تفاوت بصیر را بند سے — پاکشائی ز روی خویش نقاب
لیک بر رغم منکران عنود — روی بنمای از وراء حجاب
گرچه گاه ظهور نورت را — هر که تعیین کند بود کذاب
لیک وقت است اگر شوی ظاهر — که ز دل رفته صبر و از تن تاب
شد دل دوستان و یارانت — زآتش دوری رخ تو کباب
کن شتابی که از سر آب گذشت — چشمه چشم شد ز گریه سراب
نظری کن که مخلصانت را — کرد سیل سرشک خانه خراب
رحمتی کن که کس محبت را — از حقارت نیاورد بحساب
با وجودی که یادگار نبی — در جهان عترت و بیت و کتاب
نه بعترت کسی نهد عزت — نه کسی راست اعتنا بکتاب
گر بدین هر دو کس کند توفیق — می کنندش دو صد عتاب و خطاب
گر تو نائب بی تمیز و کند پرست — گشته منسوخ این سؤال و جواب
وقت آن شد که از سر غیرت — پا بامر خدا نهی بر کاب
کینه از داس ذوالفقار درو — سر بسر کشتزار این احزاب
این نحوست بدل شود بر سعد — پاک گردد زمین ز لوث کلاب

همه روی زمین شود چو نجف | تا مبدل شود لب هر که شراب
هر اهل نظر جمال ترا | بی تفاوت بود حضور و غیاب
هر خفاش سیرتان فرضت | تابش آفتاب عالمتاب
تا که گردد وجودشان معدوم | رخت بندند سوی دار عقاب

بند سوم

خار بن باز گلستان گردد
دود بر کام دوستان گردد

ای وجود تو اصل جود وجود | شد ز جود تو ماسوی موجود
آسمان شهود و غیبت را | آفتاب منیر غیب و شهود
در پس پرده هر چه بود توئی | غیر بود تو نیست بود و نمود
شد وجود تو علت غائی | بر اساس وجود چرخ کبود
سجده بردی بحق گهی که نبود | ساجدی جز تو و جز او مسجود
بود ازین سجده ات که افتادند | بر در ت کل ماسوی بسجود
میبود مبغض و محب ترا | در جحیم و جنان دوام و خلود
آتش انتظارت اندر دل | هست سوزنده تر ز نار وقود
سوختم سوختیم ازین آتش | که نه پیدا بود نه دارد دود
آتش انتظار را نکرم | بزن آبی کنون برغم حسود
الصلوة عمود دین خبر یست | راست از قول احمد محمود
تو عمودی بخیمه مذهب | خیمه خوابد چونکه نیست عمود

کن علم خیمه را ز لطف و کرم — تا شود کور منکر مردود

پس ز تیغ کج تو راست شود — شرع پیغمبر خدای ودود

اهرمن دیو میکند پنهان — چون سلیمان کند بتخت ورود

ایکه از همت تو آهن سرد — گشت چون موم در کف داود

دوستان تو تا بکی باشند — زیردست مجوس و گبر و یهود

طعنهٔ منکران گذشت از حد — بیش از انکار قوم عاد و ثمود

کی دهم فرق در الم از ذال — من که آشفته ام ز چرخ کبود

صد چو یوسف بود در آن بازار — بیکی از دراهم معدود

با نوای خواجه بند گی خوشتر

بند — چهارم

بی نوا مردن ز زند گی خوشتر

شکر لله که من گدای توام — بلکه کلب در سرای توام

بروم تا ابد ز درگه تو — کز ازل بنده و گدای توام

تو رضا بر قضای یزدانی — من ز جان نیز در رضای توام

من بجان و دل ای ولی زمان — سر نهاده بخاک پای توام

مردم از ابتلا که یزدانش — من خوشم زینکه مبتلای توام

می کنم فخر بر دو کون که من — کمترین واصف ثنای توام

ننهم سر بر آستان کسی — زانکه مملوک پا بجای توام

ذات مهرت عجین شده گل من — ذره سان محو مهر رای توام

در رهٔ محبت گر ار لکنم چکنم — مات و مبهوت در لقای توام
از لقای تو ظاهر ار دو دم — فانی و محو در بقای توام
سکهٔ لا اله الا الله — میزنم هر زمان گدای توام
توئی آیینهٔ خدای نمای — من چو جام جهان نمای توام
بوفای تو بسته ام چون عهد — تا ابد بر سر وفای توام
شمس چرخ ولایتی تو و من — همچنان ذره در هوای توام
چون تو منقاد امر معبودی — من برغبت مطیع رای توام
سزد ار عالمی فدای منند — که من از جان و دل فدای توام
تو چو موسی برای فرعونی — من همان اژدر عصای توام
مدعی را بدم کشتم در دم — زانکه انبار مدعای توام
صنعتیم گرچه نیستم قابل — هرچه ام صنعت خدای توام

بند پنجم — نیستم من هر آنچه هست توئی / هست اگر یک خداپرست توئی — از ترکیب بند

حیف و صد حیف کز تو مهجوریم — وز حضور مبارکت دوریم
نی خطا گفته ام تو خورشیدی — ما چو خفاش از تو مهجوریم
خسروان از تو کام شیرینند — تلخی از ماست کاینچنین شوریم
نیست منظور ما بجز نظری — ناظر منظر تو منظوریم

ناصری جز تو نیست در دارین ‎ ‎ ما در این هر دو دار منصوریم

تا گدای در تو گردیدیم ‎ ‎ خرّم و شاد کام و مسروریم

کاسهٔ ما سفال و از کرمت ‎ ‎ نزد خاقان چین چو فغفوریم

با قصوری که در عمل داریم ‎ ‎ باز در فکر جنّت و حوریم

این بود از رجا که بر کرمت ‎ ‎ با وجود قصور مغروریم

بی ولای تو نار دیجوریم ‎ ‎ با ولایت ز جا جۂ نوریم

تو سلیمان حشمت اللّهی ‎ ‎ ما ضعیفان خسته چون موریم

هست از آن ملح مدیحۂ ما ‎ ‎ از مغان را بقدر مقدوریم

هست نیّت مراد از اعمال ‎ ‎ ذاکرانیم با که مذکوریم

متذکّر بمدحت چو شویم ‎ ‎ همچو موسی بسینه چون طوریم

لن ترانی مگو که ما ازل ‎ ‎ ارنی گفته ایم و مجبوریم

ساقیا تو چو غیر تو نیست ‎ ‎ جرعۂ کن کرم که مخموریم

جسم بی جان و جان بی جانان ‎ ‎ مختصر اینکه زنده در گوریم

چشم بر راه انتظار توئیم ‎ ‎ گوش جان باز نفخۂ صوریم

بند ششم ‎ ‎ از ترکیب بند

تا مگویند حق هویدا شد

وانچه گم گشته بود پیدا شد

ای جناب بقیّة اللّهی ‎ ‎ کارفرمای ماه تا ماهی

خسرو ملکت جهانگیرے   آفتاب سپهر جمجاهی
چهره با قوت گون احباب   گشته از دوری رخت کاهی
یوسف مصر عزتے ای شاه   تا بکی در خم طعنه در چاهی
حال گم گشتگان تماشا کن   مانده در تیه جهل و گمراهی
میرهانند ازین ضلالت شان   گر کند همت تو همراهی
سر برآور ز محمل غیبت   ای جمال تو ماه خرگاهی
دل احباب را بدست آورد   خسروا از نگاه گه گاهی
از چه نائے خدا نکرده شها   مگر از آمدن باکراهی
حال دلها بتو نمی گویم   که زمانے والضمیر آگاهی
سخن اندر بتو دنت امروز   منکران را شد است افواهی
بارشی ای سحاب لطف که ما   مانده در خشکیئم چون ماهی
دین حق را و شرع احمد را   نیست غیر از تو آمر و ناهی
هست کوتاهی ار بود از ما   نیست در همت تو کوتاهی
سوی کنعان فرست پیراهن   با بشیرای پیمبر چاهی
دیده روشن نمای صنعی را   همچو یعقوب صفوة اللهی

گر نوائے مکرر است چه باک
که بوصف توام نبود ادراک

ترجیع بند در مدح امام زمان علیه السلم

در آغاز مشروطیت گفته شده

الله الله ز گردش دوران — الله از فتنهٔ زمین و زمان

خنجر افتاده از کف مریخ — مانده کلک عطارد از عنوان

کاسته روشنی ز شمس و قمر — تا زحل گشته فارس میدان

زهره را چنگ شد گسیخته تار — مشتری را نماند شوکت و شان

شهسواران پیاده چون فرزین — رخ بمیدان نهاده پیل دمان

شیرمردان که عالم دینند — گشته جمله چو شیر شادروان

رفته هوش از سر صغیر و کبیر — مرده خون در عروق خورد و کلان

شده کاسد متاع فضل و هنر — گشته رایج جهالت و طغیان

نقد دانش نمانده در بازار — تا که گشته عیار قلب عیان

نه بمادر نظر کند دختی — نه پسر از پدر برد فرمان

این همی بد کند با آن دیگر — وان فلان جور بیند از بهمان

الغیاث الغیاث این غوغا — الامان زین عمل هزار امان

دوش کردم ز پیر عقل سؤال — که تو حلال مشکلات جهان

بنما از کرم بمن راهی — تا مگر مشکلم شود آسان

چاره کن که تا رهم زین درد — که رسید است کارد بر استخوان

ذکر وردی بکن مرا تعلیم — تا رهاند مرا ز کید زمان

گفت شو معتصم بحبل الله — گوی این ذکر را بقلب و لسان

کای ولی خدا شناسا بان شو

بند دوّم

آفتابا ز مهر تابان شو

ای پناه زمان و شاه زمین	عین طه و معنی یٰسین
مبدء فیض و معدن رحمت	حاکم شرع پاک و حجّت دین
هل اتی وصف و انّما خصلت	مصطفی خوی و مرتضی آیین
حبّ و بغض تو جنّت و دوزخ	مهر و قهر تو عالمی دستین
تو خداوند و ما همه بنده	تو شهنشاه و ما همه مسکین
هر چه فرمان رسد ز تو ما را	هست بر مقدمت سر تمکین
با ولای تو ما محبّان را	تلخ و ترش جهان بود شیرین
دشمنت را مکان بسجین است	دشمنت را مقام علیّین
شکر لله که از ازل کل ما	ز آب مهر و ولاش گشته عجین
فاضل طینتند احباش	کرده از جان قبول دین مبین
من که مدّاح آستان توام	نیست کاری مرا بغیر از این
که سرایم ثنای حضرت تو	از خلوص عقیده و ز یقین
چون بخوانم ز بر کنند آنرا	چونکه بشنید جبرئیل امین
بسپارد سپس بروح قدس	تا مر آنرا برد بعرش برین
پس بعرش برین کند اعلان	بملایک ز خیل کرّوبین
که پس از ضبط این ثنا آنرا	برسانند بر باهل زمین

تا هم آواز گشته و گویند   جملگی با تضرع و تمکین

کای ولی خدا اشنا بان شو

بند سوم

آفتا باز مهر تابان شو

ای جناب تو قبلهٔ اقبال   آستان تو کعبهٔ آمال

مفخر دودمان فخر رسل   مظهر ذات ایزد متعال

درد هست شد سفید دیدهٔ ما   ای امام زمان تعال تعال

منکران وجود تو کردند   روز ما تیره از ملام وملال

مپسند ای خدا بکار زین بیش   کز بنالند بندگان چون نال

دور از آفتاب چهرهٔ تو   گشته بد رو جود ما چو هلال

فکر ما وصل تست در شب وروز   ذکر ما نام تست در مه و سال

خون ما را حلال میدانند   دشمنان تو همچو آب زلال

بستان داد دوستان زین قوم   ای تو دانندهٔ حرام و حلال

تا بکی در فراق تو باشیم   خاطر آزرده شیفته احوال

تا بکی عالمان دین باشند   زیر دستان فرقهٔ جهال

تا بکی ملک ومال با رانت   شود از دست احنبی پامال

پا برون آز پردهٔ غیبت   یا ببخشا بحال مان زین حال

مردن از زندگی بهراست اگر   عمر ما بگذرد بدین منوال

دشمن دین بما مسلط شد   اندرین سوق دزد شد دلال

شد تلف جانمان بصد خواری — خانمان شد ز دست و ثروت و مال
در قنوطیم یکسر از اب و امُ — ناامید هم جمله از عم و خال
ورد ما روز و شب بود این بیت — نگذرد غیر از اینمان بخیال

کای ولی خداشناسان شو
آفتاب مهر تابان شو

بند چهارم — از ترکیب

ای مدیحت فزاتر از ادراک — بنات بحر کی رسد خاشاک
بی تو با دوستان ندارم میل — با تو از دشمنان ندارم باک
هست تو پاک با ولای تو شهد — بی ولای تو شهد چون تریاک
گر بخاک رهت غبار شوم — میکنم افتخار بر افلاک
ای خوش آن دورهٔ که بزداید — ذوالفقار تو سنت کفر از خاک
دوستان را ز مهر جان بخشی — دشمنان را کنی ز قهر هلاک
دشمنان را بود دو چیز آرزو — دل غمناک و دیدهٔ نمناک
دوستان را رسد دو چیز آرزو — شوق دیدار و لذت ادراک
در درگاهت مسیح بسته میان — گشته از بهر خدمتت چالاک
هر که سر از اطاعتت پیچید — جای سازد تنش بتیره مغاک
کردن امساک شاید از هر چیز — نه نشاید ز خدمتت امساک
مالک ملک دین کسی که بود — فخر بر دین کند نه بر املاک
بندهٔ در گه و گدای درت — از سمک حاکم است تا بسماک

گر پے هتك حرمت تو بود　پردهٔ خویش مے دردهتاك
شودش قهر تو گریبان گیر　تا بدامان تذبران صدچاك
ذکر دل این بود هدیت الیك　فکر دل این بود جعلت فداك

سے وے خداشناسان شو
بند پنجم
افتاباز مهر تابان شو

نظرے کن ببین قیامت را　جلوه گرساز قدو قامت را
نظرے کن که رهزنان کردند　جابکه مسند امامت را
نظرے کن که کس ندیده بخواب　هیچ نام و نشان سلامت را
نظرے کن که دست زده زده اند　منکران معجزه و کرامت را
نظرے کن که دوست از دشمن　مے کشد طعنه و ملامت را
نظرے کن که منهدم بینی　کاخ معمورهٔ شهامت را
نظرے کن ببین مجلی نیست　مهر آسودگے اقامت را
نظرے کن که تا بپا بینے　در جهان شورش قیامت را
نظرے کن که کرده فاروتے　فخر خود شروت و فخامت را
نظرے کن براین علائم دین　محو گردیده بین علامت را
مے کنند دشمنت بدی لیکن　دوستت مے کشد غرامت را
هر که پا از استانهٔ تو کشید　برد با خویشتن ندامت را
زاهد حیله باز در محراب　از ریا بسته است قامت را

وردخود کرده ایم ومیگوئیم   این دومصرع پی سلامت را

کای ولی خدا شناسان شو

بند ششم

آفتاب از مهر تابان شو

فتنه هائی که مورث عجب است   درمیان جمادی ورجب است

وین عجیبتر که حادثات زمان   درهمه ماه وسال وروز وشب است

هر جدالی درین جهان سببی است   وین جدالها که هست بی سبب است

هر که را بینی از غنی وفقیر   درغم ورنج وغصه وتعب است

هر کجا مجلسی است تعزیت است   هر کجا محفلی است بی طرب است

گشته مطلوب ازمیان غایب   طالب از هر کناره در طلب است

یارب آن آفتاب صبح امید   از چه در ابر غیب محتجب است

یارب این تشنهٔ زلال وصال   بر لب آب از چه تشنه لب است

ما همه روزه دار آن ماهیم   که بنخل قدش لبش رطب است

هست افطار ممکن از بادام   تو رطب خواه زانکه مستحب است

بگذر از مستحب بواجب کوش   بشنو این نکته را که منتخب است

هست امروز نیمهٔ شعبان   روز میلاد سید عرب است

مظهر حق محمد بن حسن   که بدو این خطابه منتسب است

بوجودش جهان شود آرام   یمن او ورزق خلق را سبب است

پیر واو بر نبیه چو نسلمان   منکر شخص او چو بو لهب است

نیست در کری مرا بجز این شعر　　که شب و روز و سال و مه بلبست

کای ولیّ خدا اشنایان شو
بند　　　　　　　　　　　　　　　　هفتم
آفتابا ز مهر تابان شو

حاج میر سید علی که سرور ماست　　سایه‌اش از نخست بر سر ماست
هست فرزند حیدر کرّار　　هم جگر گوشهٔ پیمبر ماست
بانی جشن اعظم ملّی است　　حق گزار ولیّ داور ماست
گر بر خنگ سخن سوار شود　　نعل آن رخش زیب افسر ماست
مدحت ما نه در خور است او را　　کان مدیحی بود که در خور ماست
تا سر ما بزیر چنبر اوست　　سر افلاک زیر چنبر ماست
خلق اگر زرّ جعفری جویند　　مذهب پاک جعفری زر ماست
بهتر ماست حجّة بن حسن　　بهتر از هر دو کون بهتر ماست
سرور ماست حضرت قائم　　برتر از ممکنات سرور ماست
ما که سیمرغ قاف توحیدیم　　همّتش بال و دانشش پر ماست
حلقه‌سان چشم ما چو بر در اوست　　چشم گردون چو حلقه بر در ماست
ما چو بحریم و قلب ما کشتی است　　حبّ آن خانواده لنگر ماست
سوی حق همّت و عنایت او　　هادی و رهنما و رهبر ماست
هر کسی سروری گزیده به خود　　آن وجود شریف سرور ماست
مدحت ذات پاک او صبحی　　زیب دیوان ما و دفتر ماست

باید از شوق همزبان گردد　　هر که از جان و دل برادر ماست

کای ولیّ خدا آشنایان شو

آفتابا ز مهر تابان شو

ترجیع بند در مدح خامس آل عبا علیه التحیة والثنا

دوش آن شاهد شکر گفتار　　بت کشمیر و لعبت فرخار

غیرت دلبران چین و چگل　　آفت مه رخان روم و تتار

آنکه چون قد و چهره‌اش نبود　　سرو در باغ و لاله در گلزار

جلوه گر شد مرا بوقت سحر　　کرد بر دل تجلی آن دلدار

آمد و برد صبر و تاب از من　　زد ره طاقت و شکیب و قرار

گفتم ای سرو قد سیمین بر　　گفتم ای مشک موی گلرخسار

چه شد آیا که یاد ما کردی　　از ره مهر اندرین شب تار

رنجه کردی قدم بکلبهٔ ما　　امد ایمان ز مرحمت بکنار

شکوه‌ها دادم از تو من لیکن　　نیست جرئت که تا کنم اظهار

گفت اکنون که شکایت نیست　　شکوه بگذار و جام می بردار

گاه عیش است و موسم شادی　　وقت می خوردن است و بوس و کنار

گفتمش چیست باعث این عیش　　گفت آن شاهد شکر گفتار

که شد از لطف حق علم بزلی

بند　　جلوه گر نور شاهد ازلی　　دوم

دومین پور حیدر کرار   سومین نور ایزد دادار

چارمین رکن کعبهٔ مقصود   که بود پنجمین هشت و چهار

باعث شش جهت که ناشی از وست   گردش هفت اختر سیار

زیب آغوش عصمت کبری   زینت دوش احمد مختار

مسطر دفتر قضا و قدر   مصدر فعل ایزد دادار

رهبر عارفان بگاه دلیل   سید عاشقان بروز شمار

ظاهر عشق و باطن معشوق   صورت عقل و معنی اسرار

شاهد بزم قدس کاندر عشق   لیس فی الدار غیره دیار

آنکه روز الست اندر عشق   بیلا از ولا نمود اقرار

پرده دار حریم قرب که هست   راز دار سرایر دلدار

جلوه‌گر شد بوادی ایمن   نور رخسار او بصورت نار

بهر تبلیغ مژده وصلش   می کنم این نوا اندر تکرار

که شد از لطف حق لم یزلی

جلوه‌گر نور شاهد ازلی

بند سوم

آنکه او بود معنی عالم   گشت ظاهر بصورت آدم

معنی علّم آنکه از لطفش   گشت مقبول توبهٔ آدم

آنکه جودش دلیل نوح آمد   که بجودی رسید و رست از یم

آنکه آتش براه ابراهیم   گشت از او چو گلستان ارم

آنکه در بطن حوت شد مددش | مونس یونس از وفا و کرم
آنکه خضر از دلالت امرش | رهبری یافت اندرین عالم
طور سینای موسی عمران | دم احیای عیسی مریم
آنکه تا بود بود بودش بود | بلکه از هرچه بود بود اقدم
بود آثار دش آن زمان که نبود | اثر از عرش و فرش و لوح و قلم
بود با جمله انبیا همراز | بود با جمله اولیا همدم
بعیان آمد این زمان ز نهان | تحدوث آمد این زمان ز قدم
خامه ز الهام ملهم غیبی | کرد بر لوح این رقیمه رقم

که شد از لطف حی لم یزلی
جلوه گر نور شاهد ازلی

بند پنجم

ای بسوی تو روی اهل وداد | وی بروی تو دیدهٔ او شاد
ای ز لطفت سرای غم ویران | وی ز فیضت بنای عیش آباد
هر که شد ذرهٔ تو شد خورشید | هر که شد بندهٔ تو گشت آزاد
گرد کوی تو طالبان مرید | همچو پروانه گرد شمع مراد
سکهٔ عاشقی بنام تو زد | حق چو فرمود عشق را ایجاد
سرّی از عشق بست در خاطر | رمزی از شور بست اندر یاد
حسن لیلی و محنت مجنون | شور شیرین و قصهٔ فرهاد
من و مهر تو هرچه آید پیش | من و عشق تو هرچه بادا باد

وه چه خوش گفت آن خجسته بیان — وه چه خوش گفت آن فرشته نهاد

هر که شاگردی غم تو نکرد — نشود درس عشق را استاد

خرم آن دل که از غم عشقت — گشت ارشاد و گشت خاطر شاد

دال از ذال فرق نگزارد — هر که اندر کمند عشق افتاد

او ز شور غمت همی خواند — این نوا را بنالد و فریاد

که شد از لطف حق لم یزلی

جلوه گر نور شاهد ازلی

بند ششم

ای بسر برده عهد جانان را — داده اندر رهش سر و جان را

کرده در کعبهٔ وفا قربان — نونهالان باغ امکان را

بوفایت که پیر عقل ندید — جز تو در عشق مرد میدان را

کی بیک روز کس تواند دید — چون تو این محنت فراوان را

جان عالم خریدی از جانی — زین عمل ختم کردی احسان را

خونبهای تو جز خدائی نیست — که خدایت جزا دهد آن را

عهد بستی که جان کنی قربان — نشکستی تو عهد و پیمان را

هر که بر خاک درگهت ره یافت — می نخواهد ریاض رضوان را

کرد هر کس بدرد عشقت خوی — نکند التفات درمان را

ما و شرح غمت بدان ماند — که دهد قطره شرح عمان را

چشم خفاش کی تواند دید — پرتو آفتاب رخشان را

صنعی آن به که ورد خویش کند　　آیت این خجسته عنوان را

کز شد از لطف حق لم یزلی

جلوه گر نور شاهد ازلی

قطعات

شنیدم که دوشینه در بزم عنبر　　می لعل از جام زر خورده است

ندانم در آن بزم پر شور و شر　　دو پیمانه یا بیشتر خورده است

خبر حال در شهر شهرت گرفت　　که جز باده چیز دگر خورده است

بیمار اگر نخواست دوائی ز درد و رنج　　آموختن طریق مداوا چه حاجت است

بیگانه را برسم تکلف کنند دوست　　آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است

جام جم کشتی دریای فنا کشکول است　　مشرب میکدهٔ دار بقا کشکول است

زینت سلطنت و وصلهٔ درویشی ها　　دستگیر شه و دمساز گدا کشکول است

تاج و تخت شهی ملک جهان جمله بنه　　زانکه در بندهٔ تو چه خدا کشکول است

مثل ما بود در این عالم　　همچو آیینه بی کم و بی کاست

هر که در ما براستی نگرد　　خویش را همچو تیر بیند راست

وانکه با ما کجی کند چو کمان　　خود کج و حال ما همان برجاست

قطعه

گرچه از ما بجو لبسی راه است — لیک شرع رسول شه راه است
منزل آخرت رهی است دراز — گر طی پای صدق کوتاه است
طی این راه کرد آنکه زحق — نام او میر ابوالحسن شاه است
اینک اندر بهشت جاویدان — همدمش حور طبتر از ماه است
سال تاریخش از زمان قدیم — بود مسطور و ورد افواه است
گشت حادث ز طبع صنعی گفت — از قدم میر ابوالحسن شاه است

آرام دلست و جان محمد — از عارض چون جنان محمد
اقرار بمعجز تو کردم — ای برده قرار جان محمد

هر آن گلی که بباغ زمانه گشت پدید — زمانه دست تطاول گشود و زودش چید
دران میان گل گلزار اهل صدق و صفا — یگانه زادهٔ عبدالکریم عبد رشید
خزان نمود سموم اجل بهار ورا — که از بهار جوانی گل مراد بچید
بدین احمد و مهر علی ز دنیا رفت — که باد شافع عصیان او حسین شهید
ز بهر سال وفاتش سرود صنعی و گفت — نمود عفو گناه انذ شید رب مجید

هر که آمد در جهان از پیر و خرد — شربت مرگ و فنا بایدش خورد
گشت محمود حسینی ز امتیان — عازم فردوس و این ره را سپرد

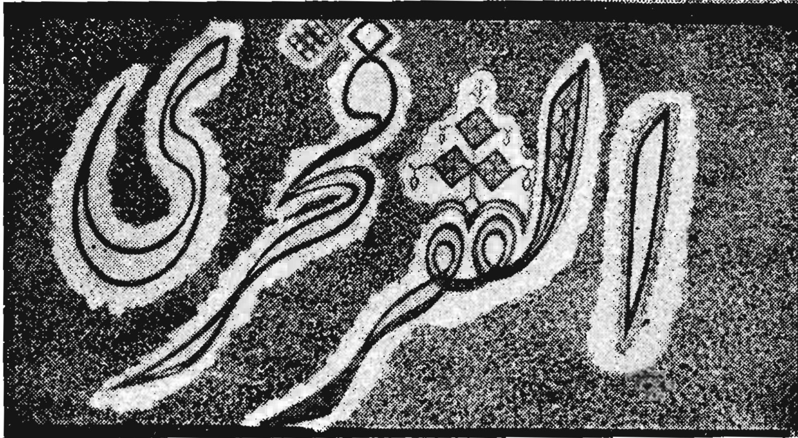
جد او در باغ فردوس از کرم   آنچه این عالمش از یاد برد
گشت نار بخش ز حسن اتفاق   ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد

دو شب جشن شاه بد ز فلک   همهٔ باغ و داغ روشن کرد
ساقی سیم ساق بزم نشاط   باده داد و دماغ روشن کرد
هر کسی شمع خویش را آن شب   حزم و بزم و داغ روشن کرد
وین عجب که حاجی معروف   کو هر شب چراغ روشن کرد

گفتم ای شوخ چشم بیمارت   ریخت خونم ز تیغ ابروی کج
گفت او را بدین گناه مگیر   زانکه لیس علی المریض حرج

ای کریمی که با لطف تو بود   چشم امید همه جن و بشر
حاجیان بر سر خوان کرمت   میهمانند همه شام و سحر
خواجه در دیر چو مهمان تو شد   اکرم الضیف و لو کان کفر

تو پادشاه جهانی جهان ز دست مده   که پادشاه جهان را جهان بکار آید
جهان خوش است و لیکن حیات می‌باید
اگر حیات نباشد جهان چکار آید



نمونهٔ از هنرهای دستی شادروان صنعی
(رشید پور)

حدثنا السید الاجل نجم الدین بهاء الشرف ابو
الحسن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن محمد بن
عمر بن یحیی العلوی الحسینی رحمه الله قال
اخبرنا الشیخ السعید ابو عبد الله محمد بن احمد بن
شهریار الخازن لخزانة مولانا امیر المومنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام فی شهر ربیع الاول

نمونهٔ ازخط نسخ مرحوم صنعی
(رشید پور)

ایا بزرگ امیری که سیف همت تو — دریده سینهٔ حرص و بریده گردن آز
یگانه گوهر پاک از آن صدف باشد — که از شرافت بحر است گوهرش ممتاز
حکیم فکر تو بی پرده از فراست عقل — فکنده قصهٔ محمود و داستان ایاز
سزد که پای سر خواجگان همی ز شرف — ز بندگی خداوندگار بنده نواز
ز سر گذشت چو از سر گذشت آب مرا — کنم چگونه بیان شرح قصه‌های دراز
همین بس است که اندر عراق حیرانم — دل از نوای حسینی پر ز شور رود و حجاز
اگر بدرگه سلطان عشق بارت هست — در آن سرای حقیقت که پی نبرده مجاز
ز سیر تفرقه جمعیت حواس مرا — بگیر فرد بفرد و بجمع ملحق ساز
حقیر را بکسی چاره ده بمن قرضست — که کرده منت قرضم مرا بگاه نماز
درین معامله اغماض اگر کنی دوست — که من فکنده سرم و مدعی بود غماز

ای دل بیا و طرح جدیدی پدید کن — خود را قرین بذات خدا هم از جدید کن
بر متن باقیات ز اکسیر صالحات — وز این عمل بنای جدید از جدید کن
حمیدی نما و گوی سعادت بر از میان — مردانه همتی طلب از بوسعید کن
همت طلب ز ساقی کوثر بهر عمل — بر قفل بسته نام علی را کلید کن
ای تشنه آب سرد چو نوشی ز سوز دل — یادی ز تشنه کامی شاه شهید کن
بر تشنگان کربلا باشدت غم بیاد — پس نذر بر حسین شهید وحید کن
توفیق را چو اکبر شیرازی از ازل — کن یار خویش و حمد خدای حمید کن

کرد این بنا بعشق ابی الفضل و گفتمش　　رو شکرها بد دگر رب مجید کن

گفتم بصنعی از پی تاریخ این بنا　　نطقی که هست در خور گفت و شنید کن

گفتا بگو نعم ملد سرو انگهی بگو　　آب بنوش و لعنت حق بر یزید کن

شد علیخان ز نشر لواء نظام　　وز ازل بد ز چاکران علی[۴]

دست او بود و دامن حیدر[۴]　　سر او بود و آستان علی[۳]

روز نصف ربیع ثانی بود　　کرد تسلیم جان بجان علی[۴]

شد ز دار فنا بملک بقا[۱]　　گشت در خلد میهمان علی[۴]

شد چو در بزم خاص حق مهمان　　فیض او عام شد ز خوان علی[۴]

تا ابد در بهشت جاوید است　　این بود اجر دوستان علی[۴]

در تاریخ سفت صنعی و گفت　　لب رضوان بود مکان علی[۴]

رباعیات

یارب سبب حیات حیوان بفرست　　وز بحر کرم سحاب غفران بفرست

از بهر لب تشنهٔ طفلان نبات　　از دایهٔ ابر شیر باران بفرست

شاهنشه عادل دل فرخنده نژاد　　از همت صدر اعظم آن پاک نهاد

برداشت ز گوسفند آن داغ بود

زان داغ دوباره بر دلی چند نهاد

بوسی اگر از لب ربودیم چه شد — وردست براندام تو سودیم چه شد
خود را بکشی اگر ز مردم شنوی — آنشب که من و تو مست بودیم چه شد

چشمان تو هیچ ترک مستی نکند — اندیشهٔ آبروی و هستی نکند
مشاطه از آن زلف تو کوتاه نمود — تا بوالهوسان درازدستی نکند

در حسن حسن چو یوسف ثانی شد — وز نقش و نگار دعبرت مانی شد
کام دل ما نداد تا حسن بخش — با غیر گذشت وطی شد و فانی شد

آن شوخ که کام دل مردم را داد — کام دل ما نداد از روی عناد
اکنون که نشد مراد حاصل گوئیم — این کفش برای پای ما بود گشاد

ای یار مرا بحضرت یزدان بخش — تقصیر مرا بمصحف قرآن بخش
از جان خودت عزیزتر جانی نیست — جانا تو خطای دل من زجان بخش

من آنچه تو قصد داشتی خواهم کرد — امری که بدل نگاشتی خواهم کرد
گر رانده از بر مردم ازان در آیم — گر جنگ کنی من آشتی خواهم کرد

ای دوست بیا ترک جفاکاری کن — یکچند بعاشقان وفاداری کن
اندر دو جهان نیست بجز ذات خدا — از بهر خدا ترک دل آزاری کن

من بنده و مولای تو هستم از جان — طوطی شکرخای تو هستم از جان
تا هست ز باد و آب و آتش اسمی — من خاک کف پای تو هستم از جان

غزلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱)

مشام جان و دلم تا شنید بوی ترا — شنید بوی ترا و گرفت خوی ترا

بلال حال دل زار در چمن گفتم — چو من نهاد بدل لاله داغ روی ترا

شود ز غصه این قصه چون پر کاهی — اگر بکوه دهم شرح آرزوی ترا

سبوکشان محبت برند دوش بدوش — ز کوی میکده تا خانقه سبوی ترا

بصولجان تو چون گو خمند سر عشاق — نظر کنند اگر صولجان و گوی ترا

صفای روضه رضوان برفت از یادش — بشیخ شهر چو گفتم صفای کوی ترا

ز حال زار دل آشفتگان شود آگاه — کسی که بنگرد آشفتگی موی ترا

دم مسیح که گویند روح پرور بود — گمانم آنکه ز لب داشت گفتگوی ترا

بخود مناز و مخند اینچنین بگریه من — که آب چشم من افزود آبروی ترا

تمام گم شدگان ره تو ئیم و کنیم — بهر طرف تو که باشیم جستجوی ترا

دگر ز فتنه آخر زمان نمی‌ترسد — کسی که بنگرد آن چشم فتنه‌جوی ترا

قرین ماهم و با آفتاب روی بروی — دمی که در نظر آرم رخ نکوی ترا

(غزل)

(۲)

گر فتد خوی تو گوئی دو باره خوی رقیب — که میرسد بمشام من از تو بوی رقیب

ز گفتگوی رقیبانه تو معلوم است — که در دل تو اثر کرده گفتگوی رقیب

دهد ز آتش بیداد خاک من برباد — چرا بخاک نمیریزی آبروی رقیب

حدیث جام و سبو در میان نمی‌آرم — ز سنگ تفرقه تا نشکنم سبوی رقیب

بکار خود مددی بطلبم از دهن دوست
بجان دوست که از دشمنان برآرم پوست
شرار عشق تو و غیرت منش سوزد
وجود دشمن اگر مثل المثل ز آهن و روست
وصال دوست میسر شود ز دولت عشق
خیال عشق شود یار و در دهن دوست
خیال کرده مستغنی
مرا ز سرو و مه و ماه روی و مشکین موی
بگو که سرو قد و ماه شیرین
تفاوتی نکند از تو تلخ و گر شیرین
تو هر چه میکنی ای جان من بگو نیکو
باعند الدین دل گشت غیاث الدین
که باغ ز آن سرو و هلال ابرو
بدیده ام ابری ... قامت صنعی
هلال وار خمیده است ... آن هلال ابرو
پست ... مه روی

براں سرم کہ کنم روی خود ز آهن و روی | اگرچه سخت تر از آهن است روی رقیب

تو گر براوری از مهر آرزوی مرا | بجان میرود از غصه آرزوی رقیب

چو سر مرا خاک قدوم تو باید کشم | اگر قدم ننهی بعد ازین بکوی رقیب

رود بباد اگر خاک من نخواهم هشت | که آب وصل تو گر بد روان بجوی رقیب

(غزل)

(٣)

آسودگی اگر طلبی در لباس ماست | زیرا که خواب امن و امان در پلاس ماست

آن جامه که فقر و فنا تار و پود او ست | گر بنگری بچشم حقیقت لباس ماست

امروز نزد صبر نی عقل نقد عشق | اکسیر اعظم است که اندر نحاس ماست

اوج سعادتی که کرامت صنف او ست | در زیر پر طایر وهم و قیاس ماست

آباء و امهات و موالید جملگی | گر بنگری ز راه دل اندر حواس ماست

دهقان دهر تا که کند کشت خود درو | روی نیاز و چشم امید بر پلاس ماست

گر یافتیم دولت فقر و فنا ز عشق | این هر دو در نتیجه شکر و سپاس ماست

آیینه که مظهر انوار سرمد است | از فیض ذکر و فکر دل حق شناس ماست

سیر سپهر و گردش افلاک و دور چرخ | از گردش پیاله و از دور کاس ماست

صنعی متاب روی ازین در که روز و شب | گر حاجتی قبول خدا التماس ماست

(٥)

ز کعبه میپرسم اکنون ره کنشت کجاست | مقام و مسکن آن یار خوش سرشت کجاست

زبان عشق بآواز بلند می گوید | ز ما بپرس که زیبا کجا و زشت کجاست

[illegible]

لطافت نیروی ... پنجه صنعی نداد

پنجه صنعی نداد اطاعت نیروی

مقام امن بهشت است و من نخواهم هشت | ز دست خویش که میدانم آن بهشت کجاست

مرا که بالین از خشت و بستر از خاک است | شدم چو خاک ندانم که خاک و خشت کجاست

ز من مپرس ره مسجد و کنشت و بپرس | که جام باده گلرنگ و طرف کشت کجاست

غزل مختوم باسم امام محمد تقی علیه السلام

(۹)

هر که اندر سر کوی تو مکانی دارد | وه که در زیر نگین ملک جهانی دارد

در ره عشق تو از نام و نشان هر که گذشت | در دل اهل نظر نام و نشانی دارد

قد دلجوی تو در باغ لطافت دیدم | گفتم این باغ عجب سرو روانی دارد

نکته بود که دل برد بهیچ از بر ما | آنکه از نقطه موهوم دهانی دارد

میزند بر دل مجروح من از مژگان تیر | آنکه از ابروی پیوسته کمانی دارد

ایمن از حادثه خطه اقلیم بلاست | از خطش هر که بکف خط امانی دارد

نوبهاریست رخت لیک بدان غره مشو | که ز دنبال بهار تو خزانی دارد

آن بهاری که خزانش نبود حسن شهی است | که بگلزار بقا طرفه مکانی دارد

مسطر دفتر ایجاد تقی بن رضا | آنکه جودش بدو عالم سریانی دارد

همین مظهر حق نقطه پرگار وجود | که فر افلاک بامرش دورانی دارد

منبع جود که در مزرع اقلیم وجود | آب لطف و کرم او جریانی دارد

آنکه چون حیدر کرار امامی است مبین | وانکه چون احمد مختار بیانی دارد

از ارادت بگلستان ولایش صفی

بلبل آسا همه دم بانگ و فغانی دارد

ندانم مؤمن و کافر کدام است
ندانم این چه نام و آن چه نام است

میان کفر و دین راهی است باریک
که هر کس طی کند مرد تمام است

بچشم دل ندیدی روی جانان
که آئینت ز زنگ ظلام است

بشهر دل سفر کن ای مسلمان
که آنجا خطه دار السلام است

نیاز عاشقان ناز معشوق ابد
بگوش جان شنید این یک کلام است

صبا جان پرور است و روح بخشا
زجانان گو شبا او را پیام است

گدای دلداده از دست رفته
که افتاده اندر دام است

[illegible] مغرور دین باشد روشن
که صبح [illegible] این شام است

بحمد الله ز وصل دوست صفی
کنون هم باده عشرت بجام است

غزل مختوم باسم حضرت رضا[۴]

(۹)

نکوی دوست هر آن عاشقی که راز کند — فتد قبول اگر راز با نیاز کند

یقین که رونق بازار سامری شکند — بناز و عشوه اگر چشم شوخ باز کند

حدیث عشق مرا حسن یار شرح دهد — که شرح قصه محمود را ایاز کند

خوش است مطرب ما بهر تهنیت امروز — که ساز عیش به میلاد شاه ساز کند

امیر کشور دین شهسوار عرصه طوس — شهی که فخر بدو حرم و حجاز کند

شه سریر ولایت که سرفراز شود — کسی که در قدمش جان و سر نیاز کند

مرا اگر که شفاعت کند بروز جزا — میان خلق در آن عرصه سرفراز کند

مقیم کعبه کوی تو هر که می گردد — رواست گر بمقیمان کعبه ناز کند

قتیل عشق ترا هیچ احتیاجی نیست — که شیخ شهر بیاید بر او نماز کند

براه عشق چو بیچاره گشتی ای صبحی — برو که چاره کار تو چاره ساز کند

امیر کشور دین شهسوار خطه طوس — شهی که سرمه حق بین بچشم ناز کند

(۱۰)

کند بیان شکر خنده نمکینش — زند بکان نمک طعنه آن لب نمکینش

بسان سرو که لرزد ز باد صبحدم آمد — دو زلف کج بسیار او فتد گهی بمیانش

اگر ترش بنشیند نگار روی تلخ بگوید — بود بدانقدر شیرین از آن لب شکرینش

عزیز عصر بود سال و ماه و روز و شبم دل — که هست روز و شب و سال و مه رفیق و قرینش

بسحر و شعبده گوئی که بسته کوه بموئی — چو بینی از کمر او نحیف است کوه سرینش

بماه و مهر زند طعنه روی اگر بنماید　　بتی که زهره و جان مشتری بود بجنبش

جدا ز روی تو صنعی قرار و صبر ندارد　　روا مدار نگارا ز راه لطف جنبش

(۱۱)

هر آنکه نیست بجز وصل دوست در نیتش　　یقین که ز آب و گل مهر اوست ماهیتش

دلی که مهر در او نیست چیست فایده‌اش　　سری که شور در او نیست چیست خاصیتش

خوش آن زمان که چو پروانه طالب جانان　　بپای شمع کند فدیه جان عادتش

ز سالکان طریقت بجوی منزل عشق　　که رفته‌اند بمژگان غبار ناحیتش

دل از هجر تو بیمار شد چه باک که هست　　بسوی روز وصال تو چشم عافیتش

بتیغ ابروی با دم مزن بیوز که خوشم　　چرا که عاقله چشم می‌دهد دیتش

شد است عزت خورشید چهره جانان　　مگر بخاک در دوست سوده ناصیتش

کدام دوست حسن مهر عسکری که دو کون　　منظم است چو دیش ز فر تمثیلش

هماره حاجت صنعی گنهکار است　　که روز حشر بود او شفیع معصیتش

(۱۲)

ایدل مباش از غم دنیای دون ملول　　ای دل منال از ستم چرخ بوالفضول

کاین چرخ سفله پرور مکار حیله باز　　تا بوده بوده در پی آزردن فحول

گردد بخواهش دل نادان بروز و شب　　لیکن بکاوش تن دانا بود عجول

این هند جادویست که ضایع کند حواس　　وین هند ساحریست که حیران کند عقول

از کید این عجوز خلاصی نباشدت　　الا بلطف و مرحمت بضعه رسول

ام الائمه فاطمه دخت ولی حق — دخت نبی که هست مسماة بالبتول

ای پایه جلال تو بالاتر از خیال — وی رفعت مقام تو برتر ز دانش و عقول

مدحت بس اینکه داشت مقدم ترا خدا — روز کسا ز دو پسر و حیدر و رسول

از حضرتت وظیفه صنعی همین بس است — کو را طواف مرقد پاکت شود وصول

(۱۴)

ترا چه شد که نپرسی خبر ز احوالم — که بی تو چون گذرد حال در مه و سالم

نیاز من اگر افتد قبول حضرت دوست — بود مبارک و فرخنده فال و اقبالم

جدا از آن قد و زلف ای صنم مباد ببین — که من ز مویه چو موی و ز ناله چون نالم

تو وصل جو و جوان آرزومندی و من — وصال دوست بود منتهای آمالم

ز جور چرخ دلم گشت همچو حلقه میم — ز حمل بار غمت قد خمید چون دالم

چو سعد بیم بهر قوت ها فصیح ولی — بوصف ذات و صفات تو الکن و لالم

جدا ز روی تو پیوسته در دنبالم — بسان موی تو آشفته گشته احوالم

عجب نباشد اگر من بدام افتادم — که گشت زلف تو ام دام و دانه شد خالم

بوصف روی تو صنعی چو گفت این اشعار — تغافلی زد و گفتا که خوش بود حالم

(۱۵)

مطلب دل بدلستان گفتن — بهر که پنهان از این و آن گفتن

نبود شرط عشق عاشق را — زیر تیغ تو الامان گفتن

بود این کفر در طریقت عشق — شکوه از یار مهربان گفتن

شرح زلف پریشان جانان را | بر که با جمع دوستان گفتن
سر معشوق و راز عاشق را | در بر اهل دل نهان گفتن
از صفا کوی یار جانی را | غیرت روضهٔ جنان گفتن
وصل جانان اگر طمع داری | بایدت آنکه ترک جان گفتن
هست تعویذ جان و می باید | نام او را هر زمان گفتن
شرح دستان عشق را صنعی | ے نشاید بداستان گفتن

(۱۴)

هنر ز بنده مجو غیر باده نوشیدن | طلب ز خواجه مکن غیر عیب پوشیدن
بنوش بادهٔ پنهان که هر مجلس گفت | مرا ز عبادت فاش است باده نوشیدن
بعشق کوش و مکوش ای پسر بعقل و هنر | که غایت هنر آمد بعشق کوشیدن
بنوش پند من ای خواجه و قناعت کن | که به ز گنج بود پند من نیوشیدن
چو حلقه بر در رندی همنشان مباش مقیم | که نیست حاصل عمرت بغیر کوشیدن
ز دد بگوش جفا تو تمتعی ببری | گرت چو دیگ بباید خروش جوشیدن
خروش و جوش ز خامی است نزد سوختگان | که پخته هیچ ندارد سر خروشیدن
ببوسم از لب و زان پس ببویم از سر زلف | از آنکه لازم بوسیدنست بوییدن
بخاک پای تو کافزود آبروی مرا | بخاک پای تو هر لحظه چهره سائیدن
بروز وصل تو خواهم که بیت چون شب هجر | که گریه با تو مرا به که بی تو خندیدن
ثنای آل علی شد وظیفهٔ صنعی | کز این وظیفه سرم شد بنکته سنجیدن

از یک نظاره بردی دل و دینم آن پری | کاین است رسم شوخی و آیین دلبری
از طرهٔ کرد غارت یکشهر جان و دل | وز غمزه کشت آفت یک خیل آن پری
روی ترا بماه چه نسبت که از فروغ | گوی سبق ربوده ز خورشید خاوری
شرمنده است نزد لبت آب زندگی | پا در گل است پیش قدت سرو کشمری
با آنکه بی بضاعتم از گردش قمر | هستم ز جان بزهرهٔ روی تو مشتری
ای یار بی وفای جفاجوی خودکیش | تا کی کنی بعاشق مسکین ستمگری
ای خواجه من غلام توام لیک مر ترا | هرگز نبوده است سر بنده پروری
زین پیش اگر نکرده شکوه ز جور تو داشتم | زین پس برم ز جفایت بداوری
جور ترا کشم ز دل و جان چو دیده‌ام | هستی ز جان ثناگر سلطان عسکری
سلطان دین حسن که ز الطاف کردگار | بر جمله ممکنات مر او راست سروری
مسند نشین محکمهٔ شرع مصطفی | دارای جاه احمدی و فر حیدری
صنعی هماره از پی تعظیم حضرتش | اندراسی نموده قد خویش چنبری

(۱۸)

دلا تو طایر عرش آشیان محترمی | ندانم از چه درین خاکدان اسیر غمی
نشیمن تو بود خلد و آشیان طوبی | بحیرتم که چرا سوی آن چمن نچمی
تو عندلیب خوش‌الحان باغ فردوسی | درین قفس ز چه رو پرشکسته و دژمی
ترا بجز حرم قدس مأمنی نبود | از آنکه طایر قدسی و کبوتر حرمی

ولی زپیروی نفس ای دل گستاخ — همیشه در خور دوری و لایق ستمی

مرید عقلی اگر آنچه نفس بهر بت — سجود قبله کنی آنچه پیرو صنمی

خداشناس کجا در خیال بیش و کمست — تو بنده شکمی یا بفکر بیش و کمی

مبین بعیب که زنیاز فرق تا قدمت — ببین بجود که در نیاز فرق تا قدمی

بنوش پند من ای صدر دردمند افسرده — بدرد خویش دوا جو که صاحب المی

برون آینهٔ دل بشوی زنگ ظلام — بیا و نور طلب کن که غرقه ظلمی

گدای شاه نجف باش تا عیان بینی — کزین گدائی برتر ز هر محتشمی

برو ولای علی جوی تا شوی موجود — که بی وجود ولای علی تو خود عدمی

شها توئی که خدا را ولی محتشمی — شها توئی که نبی را وصی و ابن عمی

بروز حشر که اعمال بندگان سنجند — تو بر سر اینها اعمال نیک حکمی

چو مدح آل رسولست شیوه ات صنعی — یقین بدان که دراز بارگاه محرمی

(۱۹)

دو چشم مست مخمور تو خونخوار است پندارم — بقصد کشتن این عاشق زار است پندارم

ز تیر غمزه آن ابروکمان هر دم کند صیدی — بدین تیر و کمان ترک کماندار است پندارم

مسخر شهر دلها را بکمند زلف می سازد — بجا باشد دست آن عیار طرار است پندارم

سر عشاق در پای تو افتادم بدل گفتم — که اندر کوی عشقش کشته بسیار است پندارم

دل آشفته شد بیمار از آن چشم بیمارت — دوای درد این بیمار بیمار است پندارم

دل ویرانه را از یک نظر آباد می سازد — نگاه گرم آن دلدار معمار است پندارم

شمیم جان نسیم صبح آرد بر مشام دل | کز او مگر از طره یار است بند آید
به مدح شاه دین سلطان ملت هادی مذهب | همی طبعم چو طوطی شکرخوار است بند آید
امام ثامن ضامن علی آن زادهٔ موسی | که مدحش گر خدا گوید سزاوار است بند آید
صفات واجبی از ممکنی ظاهر ز آب و گل | عجب نبود که این از صنع دادار است بند آید
اگرچه شعر صنعی چون خزف نالایق است اما | بود چون در مدیحش در شهوار است بند آید

(۲۰)

دوش کرد هشیارم باده‌خوار مدهوشی | کرد آگه از رازم رازدان خاموشی
داد چشم را سیری گفت گوش را پندی | رند جان و دل چشمی پای تا به سر گوشی
گفت هان بجو عشقی گر ترا بود عقلی | باده نوش و مستی کن گر ترا بود هوشی
بار عشق را حامل نیست غیر دوش دل | بار عشق را آری باید اینچنین دوشی
طبع خام را پختن جز به می نمی‌شاید | تا مگر از آن آتش دیگ دل زند جوشی
در طریق عشق آید پاکدامنی بگزین | زانکه باشد این آتش در خور سیاوشی
عقل اگر به ترک عشق گویدت از او مشنو | زانکه شیر را در خور نیست صید خرگوشی
بعد ازین من و عشق سرو قد مه‌روئی | زین سپس من و مهر یار گل‌بناگوشی
سرو قد گل‌روئی یار عنبرین‌موئی | شوخ چشم جادوئی دلبر زره‌پوشی
شاهدی که چون رویش نیست طلعه تابانی | لعبتی که چون چشمش نیست مست مدهوشی

سوی لولی او قومی عازمند و صنعی هم
زانکه زاهد پیشه را لازم است چاووشی



شماره
تاریخ
پیوست

دربار شاهنشاهی

سرکار سروان بدرالدین رشید پور افسر شهربانی

منظومه ای راکه سابقاً بدربار شاهنشاهی ارسال داشته و حاکی از احساسات شاه دوستی و دولتخواهی بود ازشرف‌عرض‌گذشت چکامه ای راهم که بمناسبت میلاد مسعود حضرت حجة دوم ولی عصر عجل الله فرجه سروده وفرستاده بودید بعرض مبارک ملوکانه رسید و در — پیشگاه شاهانه مورد نهایت توجه وتقدیر واقع گردید .

بمناسبت فرا رسیدن روز تاریخی بیست و یکم آذرماه و استخلاص آذربایجان عزیز از زیر یوغ مشتی خائنین بی ایمان تبریکات خالصانهٔ خود را بنام یک سرباز ملت شاهدوست فداکار ایران تقدیم میدارد

بدرالدین رشیدپور آذرماه ۱۳۲۷

باز ماه آذر آمد عید ایرانی رسید | بر وطن‌خواهان ایران روز قربانی رسید
بهر کاخ ظلم دشمن وقت ویرانی رسید | انهدام آن بگوش عالی و دانی رسید

شاد و خندان باش کاکنون ماه آذر میرسد
روزگار محنت و رنج و الم سر میرسد

مژده بر ایرانیان باد از صغار و از کبار | گل بگلشن آمد و دستان سرا گردد هزار
رفت محنت از میان و گشت رحمت آشکار | پیر و برنا یک‌زبان گویند با هم این شعار

شکر لله بر تن مام وطن آمد روان
ماه آذر آمد و شد روزگار از نو جوان

گشت طالع گوئیا مهر سعادت در جهان | کاندرین مه غم برون گردید از آذربایجان
خلق ایران غرق شادی گشت از پیر و جوان | پای کوبان کف زنان گویند با هم یکزبان

عود بر آتش برافشانید و گل ریزان کنید
حمد از این مرحمت بر درگه یزدان کنید

این همه آثارها از پادشاه پهلوی است | آنکه در ایران ز ایمانش بنای دین قوی است
آنکه در فقش دائماً وقف امور معنوی است | این چنین باید از آنکو پهلوی ثانوی است

یارب اندر خاندانش سلطنت پاینده باد
اختر اقبال او در آسمان رخشنده باد

کرد تدبیر و خرد را بهر ملک خویش صرف — با عمل منظور خود را کرد حاصل بی‌حرف
بهر استقلال ایران از عمل بربست طرف — تا برون آورد آذربایجان از چاه ژرف

خسروی کاندر جوانی کرد ظاهر عقل پیر
سایه‌اش یارب ز فرق ملک و ملت وامگیر

خائنین ملک را از کشور جم طرد کرد — آهن تفتیده آنان در آتش سرد کرد
روزشان از شام و عیش و نوششان را درد کرد — مکرمت بر خادمین ملک فرداً فرد کرد

این بشارت از زبان پادشاه جم رسید
ماه آذر آمد و پایان روز غم رسید

یارب ایران را ز شر دشمنان محروس دار — ملک خسرو را قرین حشمت سیروس دار
هر که با چشم طمع بیند در او مأیوس دار — یارش اندر شادی و اعداش در افسوس دار

پرچمش پاینده دار و لشکرش فیروز کن
شهرت ایران چه خورشید جهان افروز کن

بارالها حفظ کن شاهنشه اسلام را — تا به اوج شوکت و رفعت رساند نام را
تا ز جان و دل دهد این مژده خاص و عام را — ساقیا لب‌ریز کن بر کام (بدری) جام را

کاندرین خانه ز زردشت چون گلزار شد
دشمن این خانه با تأیید یزدان خوار شد

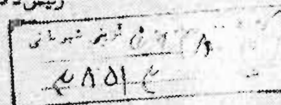
از سروده‌های سرگرد رشیدپور

۸۱۷۶
۲۷/۹/۲۴

ریاست اداره کل شهربانی

نامه شماره (۱۳۲۷/۹/۱۹-۵۷۰۰) به پیوست چکامه که سرکار سروان بدرالدین رشید پوراعسر شهربانی بمناسبت روز (۲۱) آذرماه سروده است ازلحاظ مبارک ملوکانه گذشت مقرر فرمودند مسرت وخشنودی خاطر خطیر شاهانه را به مشارالیه ابلاغ فرمائید.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی





تاریخ [illegible]

شماره [illegible]

دفتر والاحضرت شمس پهلوی

سرکار سروان بدرالدین رشید پور

اشعار شیوائی که از صمیم قلب بمناسبت بیست ویکم آذرماه و استخلاص آذربایجان سروده بودید حاکی از شاهپرستی واحساسات پاک شما بود واصل وعیناً ازشرف عرض مبارک والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی گذشت مقرر فرمودند خرسندی خاطرمبارکشان رابسرکار ابلاغ نماید .

۱۳۲۷

بشکرانهٔ سلامتی ذات اقدس همایون شاهنشاهی بمناسبت واقعهٔ دانشگاه تهران در روز پانزدهم بهمن ماه سروده شده

حکمت یزدان تماشا کن بچشم تیزبین — سجده کن بر درگهش قدرت نمائی را ببین

جمعه در نیمه بهمن سه از نصف النهار — شد بسوی جشن دانشگاه شاه با دین

با لبی خندان و رویی پرنشاط و روی خوش — کرد لطف و مرحمت بر جمله مستقبلین

ابتری خائن مهین قصد جان شه نمود — گشت نزدیک شه آن نابخرد زشت مهین

پنج تیر افکند بر شاهنشه آن بیشرم دون — تا کند این ملک را بی سرپرست و بی معین

حمد یزدان تیر آن خائن یکایک شد خطا — دست شاه اولیاء در دم فکندش بر زمین

دوستداران شهنشه جمله از برنا و پیر — یکزبان بر قدرت شه عرض کردند آفرین

پادشاه شیردل اندر شجاعت چون پدر — پاسخی شاداب و فکر بکر و عزمی آهنین

گفت با حضار ثابت باشدم روح قوی — تن نگهدارد مرا پیوسته رب العالمین

از برای حفظ آب و خاک ایران گر سزاست — جان دهم البته مردانرا بود خصلت چنین

آری آری خصلت شاه وطن خواه این بود — ور نه سلطانی که باشد حافظ ایمان و دین

پهلوی شاهنشه محبوب قلب خاص و عام — آنکه باشد حافظش همواره ختم المرسلین

امتحان خویشتن اندر ره نام وطن — با جوانمردی ادا فرمود شاه با تمکین

روح سیروس است و نوشیروان از این شادمان — نیز روح شه رضا آسوده در خلد برین

تخت و تاجش را حراست کن خدایا روز و شب — دشمنانش را زبون و پست و خوار و شرمگین

مهر شه را بی‌ریا هر کس بود در دل مکان — قطع و بی شک میشود حنظل بکامش انگبین

خصم بی ایمان زخشتی کشتن تیر خویش — تا بتابد مهر و مه در آسمان باشد غمین

(بدری) آنچه دعا کند همواره در لیل و نهار

(پهلوی) را حفظ فرماید امیر المؤمنین

سروده بدرالدین شیدپور فهرشهری کل - کتبه بهرام

ل–۱

در جواب مراسله حروف و
اعداد ممیزه که متمم شماره
است با شماره ذکر شود

اداره دفتر کل
دائره
تاریخ ۱۵/۱۲/۲۷
شماره ۵۳۸۴۵ / ک
پیوست
موضوع

وزارت کشور

شهربانی کل کشور

قسمت

اداره کارپردازی

طبق مرقومه شماره ۹۱۴۷۹ وزارت دربار شاهنشاهی اشعاری
که سروان یدالدین رشید پور بشکرانه سلامت وجود مبارک ملوکانه
انشاد نموده بودند از شرف عرض گذشت موجب کمال مسرت و
خشنودی گردید امر و مقرر فرمودند مراتب رضامندی خاطر خطیر
شاهانه را بنامبرده ابلاغ نمائید.

رئیس شهربانی کل کشور – سرتیپ صفاری



دربار شاهنشاهی

شماره
تاریخ
پیوست

آقای بدرالدین رشید پور

چکامه غرائی که بواسطه حلول سال نو سروده بودید از شرف عرض پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی گذشت باعث کمال خوشوقتی گردید شما همواره مداح اعلیحضرت همایونی بوده و هستید.

وزیر دربار شاهنشاهی

[signature]

وزارت جنگ

اداره ....

دائره ....

شماره ....

بتاریخ .... ماه ۱۳

پیوست ....

سروان بدرالدین رشیدپور

باهداء یک قطعه تمثال مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از وصول اشعار و ابراز احساسات شما تشکر میشود. —

رئیس ستاد ارتش — سپهبد رزم آرا



پیوست نامه شماره ٦٤١٥ - ۱۰ر۱۲ر۲۸ ستاد ارتش

تعاونوا علی البر

بنی آدم اعضای یکدیگرند ✩✩ که در آفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار ✩ دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی ✩ نشاید که نامت نهند آدمی
✩✩ (سعدی)

بمناسبت فرا رسیدن جشن هفت روزه جمعیت
شیر و خورشید سرخ ایران با معروض
داشتن این چکامه مفتخراً تبریکات
صمیمانه خود را به پیشگاه

اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی

و نیکوکاران دیگر تقدیم میدارد

عضو جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران ـ سرگرد بدرالدین رشید پور
متخلص به (بدری)

میکنم این مژده را تقدیم جمع دوستان — دوش بشنیدم نوائی دلستان در بوستان

طوطی شکر شکن با بلبای شیرین زبان — میسرودند این بشارت را بمخلوق جهان

جشن و عید هفت روزه باز چون پار آمده

سرخ صورت شیر و خورشیدش نکوکار آمده

راد مردانی که دررنجند زاحساسات خو ش — از تحمل سرخ رخ دارند با حال پریش

چونکه رنج دیگرانرا روزگار آرد به پیش — میبرند از یاد خود غم از سر آئین و کیش

تا که بزدایند غم را از دل بیچارگان

رنج خود خواهند در آسایش آوارگان

این نکوکاران که **شاه پهلوی** دررأس اوست — وقف کرده وقت خودرادرره اخلاص دوست

تا بدانی خدمت اندر راه حق کاری نکوست — زین عمل شادان شوند از آنکه میل حق دروست

یاوری بر بینوا سازند بهر خود شعار

تاشود خوشنود ز آنان حضرت پروردگار

حامی بیچاره و درمانده شمس پهلوی — گشته رهبر ملتی را با زبان معنوی

داده درس رسم همت را بعزمی بس قوی — کرده درك این موهبت البته از شه پهلوی

درد را بیرون کند از جسم زار دردمند

تا که گردد در بر یزدان و میهن سربلند

اشتهار حاتم و امثال او در روزگار — از نکوئی مانده در تاریخ گیتی برقرار

دستگیری کردن از درماندگان دل فگار — هست چون کردار نیکان و رضای کردگار

جمله را باید تأسی کردن از رفتارشان

پیشه خود ساختن در زندگی کردارشان

چون نماند جز نکوئی بهر انسان یادگار — عضو جمعیت کند (بدری) بدنیا افتخار

بسته بهر خدمت نوعش کمر را بنده‌وار — میدهد اندوز دائم بر صغار و برکبار

بینوایان را چو شاهنشاه خود یاری کنید

پیروی از این شهنشه در نکوکاری کنید

(مهرماه ١٣٢٨)

خسروا تا دور گشتی چند روز از کشور جم   جان خلقی گشت پژمان کاز ملکی ماند دژم

بازگشتی از سفر با فر و شوکت حمد یزدان   باز بنهادی قدم بر چشم ملت خیر مقدم

هنگام عزیمت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از مسافرت اروپا تنظیم و بوسیله والاحضرت شمس پهلوی تقدیم که در نتیجه بدستور مبارکشان تابلو مزبور را به جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران اهدا فرمودند که اینک در محل اجتماع هیئت مدیره موجود میباشد

عضو جمعیت شیر و خورشید سرگرد رشیدپور



بمناسبت [illegible] سال سی ام ولادت با سعادت بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاه
محمد رضا شاه پهلوی [illegible] عموم [illegible] ایران [illegible] تبریک عرض
[illegible] این قصیده را [illegible] ازاحساسات [illegible] به پیشگاه مبارک شاهنشاه محبوب تقدیم میدارد [illegible]

ماه آبان آمد و میلاد شاه آمد بیاد — [illegible]
ملت ایران یکایک از صغار و از کبار — [illegible]

مظهر [illegible] شاه ایران زنده باد — [illegible] تا ابد پاینده باد

این شهنشاهی که [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

روح پاک شه رضا در عرش اعلی زنده باد — نام و آثارش بدنیا تا ابد پاینده باد

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ایران [illegible]

[illegible] از شوق [illegible] — [illegible] پاینده باد

پادشاه پهلوی [illegible] — [illegible]
ملت ایران [illegible] — [illegible]

[illegible] زنده باد — [illegible] پاینده باد

[illegible] ملت ایران [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] ایران زنده باد — [illegible] سلطان عادل پهلوی پاینده باد

مملکت [illegible] — [illegible]
[illegible] از رضا شاه [illegible] — [illegible]

[illegible] زنده باد — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

تا که این کشور بدنیای جوان پاینده باد — [illegible] ایران [illegible] پاینده باد

[illegible] ماه آبان [illegible] — [illegible]
[illegible] میلاد شه [illegible] — [illegible] جشن [illegible]

[illegible] ایران زنده باد

جشن مولود شهنشه فرخ و پاینده باد

[illegible] ۱۳۲۸

ل – ۱

در جواب مراسله حروف و اعداد مسیره که منضم شماره است با شماره ذکر شود

وزارت کشور

شهربانی کل کشور

قسمت ......

اداره ......

دایره ......

تاریخ ۲۸/۸/۳

شماره ۱۸۰۱/د م

پیوست ......

موضوع ......

ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی

سرگرد بدرالدین رشید پور افسر شهربانی چند بار روی احساسات شاه پرستی مدایحی سرود که توسط دفتر محترم مخصوص از شرف عرض خاکپای مبارک گذشته و در پاسخ ابلاغ فرمودند که اشعار وی مورد توجه ذات مقدس قرار گرفته و از افسر معروض تشویق بعمل آید. اینک اشعاری بافتخار روز مولود مسعود ذات مبارک سروده که در یک قاب مخصوص جای داده و شخصاً حامل آن است که وسیله دفتر محترم مخصوص تقدیم خاکپای مبارک نماید. چون نامبرده ما افسر خدمتگذار ی و ارا شاه پرستی و میهن دوستی است متمنی است بطوریکه شایسته مراتب را بعرض خاکپای مبارک برسانید امیداست که مشمول مراحم ملوکانه قرار گیرد.

رئیس شهربانی کل کشور – سرتیپ صفاری

رونوشت برای اطلاع آقای سرگرد بدرالدین رشید پور ارسال میگردد.

رئیس شهربانی کل کشور – سرتیپ صفاری

ل ـ ۱

در جواب مراسله حروف و اعداد مبیره که منضم شماره است با شماره ذکر شود



وزارت کشور

شهربانی کل کشور

قسمت ....

اداره ....
دائره ....
تاریخ ۲۸/۸/۱۹
شماره ۶۶۳۴
پیوست ....
موضوع ....

ریاست شهربانی کل کشـــــور

در پاسخ نامه شماره ۴۸۵۱ــ۲۸/۸/۳ یک تابلوقاب کرده متضمن اشعاری که آقای سرگرد رشید پوراف‌سرشهربانی سروده بود از شرف عرض پیشگاه مبارک ملوکانه گذشت مقرر فرمودند مراتب ــ مسرت و رضامندی خاطر خطیر شاهانه را بمشارالیه ابلاغ فرمایند •

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی ــ حسین شکوه



رونوشت برابر اصل است

اداره
دایره
شماره ۵۲۱۸/شداس
پیوست
تاریخ ۲۸/۸/۴



وزارت جنگ

در جواب مراسله حروف و اعداد
ممیزه که متضمن شماره است ذکر شود

سرکار سرگرد رشید پور

احساسات پاک و بی آلایش و علاقمندی خاص شما به
شاهنشاه باعث تقدیر است. –

رئیس ستاد ارتش – سپهبد رزم آرا



عکس شادروان استاد معظم حضرت آقای آقا سید محمد صدرالمعالی که اوصاف محترمشان در صفحه‌پنج این کتاب نوشته‌شده

پایان

منت ایزد را که کرد از دستبرد حادثات حفظ با دست پسر آثار افکار پدر
حق فرزندی ادا کردم که داد ارجهان کرد توفیقم عطا در نشر آثار پدر

حمد و ثنای بی پایان پروردگار یکتا را که فضل و عنایت خودرا از این بنده ناچیز دریغ نفرموده و بطبع و نشر آثار منظوم ایام جوانی پدر شادروانم که اکثراً در ستایش و منقبت ائمه اطهار علیهم السلام است موفقم فرمود و بانجام این خدمت فرهنگی و ادای این دین شرعی به منتهای مرحمت و بنده نوازی مؤیدم نمود .

و با اینکه نسخه اصلی قسمتی از اشعار شاد روان صنعی را بعضی از دوستان وی برای استنساخ گرفته و موفق باسترداد آن نگردیدم بی نهایت خوشوقتم که بچاپ و انتشار این مقدار که در دست بود توفیق یافتم و بدیهی است مطالعه همین مقدار برای معرفی ناظم دیوان بعالم شعر و ادب کافی و جهت مزید افتخار این ضعیف در خدمت بادبیات وافی خواهد بود .

در خاتمه بفحوای **من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق** مراتب امتنان و تشکر خودرا بحضور محترم فرهنگ دوستان و ادب پرورانی که درچاپ این دیوان از هیچگونه کمك معنوی و راهنمائی دریغ ننموده اند خاصه جناب سرهنك احمد اخگر مدیر مجله اخگر و جناب آقای علی اکبر قویم و جناب آقای ذانیچ خواه که درطرح کلیشه وگراورهای این کتاب اعجاز صنعت نموده تقدیم میدارم و رجاء واثق دارم که این خدمت ناچیز در پیشگاه هموطنان عزیز بحسن قبول تلقی و اگر در مطالب مندرجه سهووخطائی مشاهده فرمودند بخامه مرحمت اصلاح وبشیوه محبت عفو فرمایند .

شهریور ۱۳۲۸ **ناشر سرگرد بدرالدین رشیدپور متخلص به (بدری)**



خوشم ازانکه بدانیست غم تشویشی	علم دوست نوازی صفتم درویشی
هر کسی هر چه کند یکسره بر خویش کند	چونکه نزد بکره از خویش ندارد خویشی

ناشر کتاب بکرالدّین رشیدپور ـ متخلّص ببکره

مژده

بر ارباب خرد و دانش واضح و آشکار است که مجله سودمند ماهانه (اخگر) که تحت نظر فاضل دانشمند و سخن سنج ارجمند سرکار سرهنك احمد اخگر و عده‌ای از فضلا و دانشمندان دیگر از قبیل جناب آقای قویم و جناب آقای همایون فرخ و سرکار همردیف سروان فرات منتشر میگردد مجله ایست علمی و ادبی که مطالعه آن بعموم خاصه اهل فضل و دانش فرض است و مخصوصاً سالنامه نفیس سال ۱۳۲۸ که اخیراً انتشار یافت ما را از توصیف این مجله مستغنی میسازد ما عموم هموطنان عزیز را به آبونه شدن مجله ماهیانه اخگر و سالنامه مفصلی که در آتیه در دسترس علاقمندان گذارده خواهد شد دعوت مینمائیم .

سرگرد بدرالدین رشید پور

بشارت

قریباً مجموعه ای تحت عنوان (امثال عامیانه) متجاوز از یکهزار و پانصد مثل که در مدت دو سال جمع آوری، گردیده و بزبان (عام) نوشته شده و بعداً هرچند مثل بصورت رباعی یا دو بیتی بنظم در آورده شده و در عین حال منظور حقیقی آن در زیر هریك به نثر معنی شده است باضافه گراورهای امثال مزبور مجسم و نقاشی شده بقلم و ابتکار این جانب بجامعه علم و ادب تقدیم خواهد شد .

سرگرد بدرالدین رشید پور

غلطنامه

بامراقبت زیادی که‌در امر تصحیح‌این کتاب بعمل‌آمد جای بسی‌تاسف است‌که برخلاف انتظاری اغلاطی پیدا کرده که بدین وسیله اصلاح می‌شود از خوانندگان با عزی معذرت تقاضا دارد قبل از شروع باصلاح اغلاط اقدام فرمایند .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	٤	۷۳	۷۳۰
۹	٦	خاصه	عامه
۱۹	سرصفحه	۹۱	۱۹
بعدازصفحه ٤٤ صفحه ۴٦ خوانده شود وبعد ۴۵			
۵۷	۲	دختری	دلبری
۱۵۰	اول	محمد	مجمود



